

انتشارات بنیاد مهر

# لوامع جامی

شرح قصیدہ خمریہ ابن فارض

۲۰  
۱۵/۴

# لوامع جامی

## شرح قصیدہ خمزیہ ابن فارض

در وصف راح محبت



بتصحیح آقای حکمت آل آقا

از سلسلہ انتشارات بنیاد مهر

حق طبع محفوظ و مخصوص بنیاد مهر است

- الف -

## نشریات عرفانی

### بنیاد مهر

یکی از هدفهای سه گانه بنیاد مهر انجام خدمات فرهنگی بویژه از لحاظ انتشار کتب عرفانی و فلسفی است.

جای تردید نیست که علم بی ایمان همچو تیغ برنده ایست در کف زندگی مست: اوضاع آشفته جهان گواه گویائی برین مدعاست. بهمین دلیل است که آثار ملل متمدنی پیش از پیش با اصول اخلاقی و مبانی عرفانی توجه پیدا میکنند زیرا بچشم خود میبینند بهمان میزان که بر ترقیات علمی و دانش بشری افزوده میشود بهمان نسبت مشکلات فردی و خانوادگی و کشمکشهای اجتماعی و ملی و بین المللی رو بفرزونی میروند و فساد و تباهی بخصوص در طبقات بالا و تحصیل کرده شیوع مییابد و این اجتماعات را قهر آباضه جلال و نیستی تهدید میکند. مثلاً کشورهای اسکندیناوی نسبت بسایر ممالک اروپائی متقدم و متمدنی تر شناخته شده و طبعاً از سطح زندگی بالاتری بهره مندند ولی در برابر همین تقدم مادی و ترقی علمی جوانان آنان با سرعت سهمگینی در سر اشیبی فساد و فحشاء و میخوارگی و زمام گسیختگی و واسه میتازند. در آمریکا نیز که در صحنه اجتماعات بشری از لحاظ رفاه زندگی از اقران گوی سبقت را ربوده و از تنعمات مادی و صورتی و ترقیات علمی و فنی به حد کافی بهره مندند معیناً وضع از همین قرار است. و نیز بطوریکه ارقام و آمار بشوت میرساند بیشک انحطاط اخلاقی در سرتاسر آمریکا سال بسال رو بفرزونی میروند تا جائیکه ارکان اجتماعی کشوری که رهبری جهان آباد و آزاد را برعهده دارد بشدت تهدید میکند و اگر مجاری احوال بر همین منوال بماند دیری نباید که کاخ تمدن فریبنده و خیره کننده این کشور متمدنی از هم فرو ریزد و متلاشی و مضمحل گردد همچنانکه بر سومر و اکد و بابل و آشور و برعیلام و بابل و بعلبک و فینیقیه گذشت.

درقبال این حقایق تلخ است تا متفکرین و دانشمندان برآند تا عنایت بیشتری نسبت بایمان و ایقان مبذول دارند و رهائی از این ورطه هولناک را در تقوی و فضیلت و تقویت روح ایمان و عرفان جستجو کنند. در اثر همین توجه و همین طرز فکر است که اینک میبینیم نسبت بکتاب عرفانی استقبال شایانی مبذول میگردد و چون اساساً آفتاب عرفان از سوی شرق بر جهان مرقی پرتو افکنده و کشور کهنسال هند در این باره سهم بسزائی را داراست که گفته اند: «الفضل للقدم» سالی نمیگذرد که صدها کتاب عرفانی از خزائن گرانبهای فلسفه و حکمت و عرفان و دیانت شرقی بالاخص هندی بالسنه اروپائی منتشر نشود. سال گذشته که در اروپا بودم با یکی از ناشرین کتاب اتفاق ملاقات افتادوی معترف برین حقیقت بود که تا پیش از جنگ بین المللی دوم کمتر توجهی بچاپ کتب عرفانی مبذول میشد ولی امروزه چراغ دردست گرفته در جستجوی اینگونه آثارند و چون منتشر شود مورد استقبال شایان مشتاقان قرار میگیرد.

عرفان عرفانست خواه ایرانی باشد یا هندی، چینی باشد یا اسلامی، شرقی باشد یا غربی. دل و دیده و عشق و علاقه عارف ربانی متوجه و معطوف بذات اقدس احدیت است که وجود مطلق و هستی محض و جامع جمیع حقایق است پس ذات اقدسش بهر اسم و رسمی و بهر صفت و نسبتی و بهر لباس و کسوتی و بهر عنوان و عبارتی که درآید همان مرتبت احدیت و همان حقیقت الخقایق است و لاغیر، عرفان اسلامی در این باره میفرماید: «عبارتنا شتی و حسنک واحد» عارف برهمنی هزاران سال پیش گفته: «حقیقت یکمست ولی اهل دانش و بینش آنرا بعبارات متفاوت بیان کنند»

انا من اهوی و من اهوی انا

نحن روحان حلالنا بدنا

«از خدا با خدا تا خدا رفتم تا از من بمن گفتند: ای من تو» (بایزید بسطامی)

احداست و شمار از او معزول

صمد است و نیاز از او مخدول

ان احدنی که عقل داند و وهم  
و ان صمدنی که حس شناسد و فهم  
نه فراوان نه اندکی باشد  
یکی اندر یکی یکی باشد

○ ○ ○

وحدت ذاتش تجلی کرد و شد کثرت پدید  
باز پیدا زین کثیران واحد یکتاستی  
عارفان گویند کان ذات قدیم لا بشرط  
که نه جزوست و نه کل اندر مثل دریاستی  
بحر لاحدی برون از کم و کیف ومدو جزر  
نی فزون گشتی بشتی نی زشتی کاستی  
بحر اول را که ذاتست آن به ترتیب و جود

نیست جز یک موج وان یک حضرت اسماستی  
\* \* \*  
در دو عالم خدا یکیست یکیست

مالك دو ســـــرا یکیست یکیست  
از دوئی بگذر و یکی میگو  
حاصل دو جهان یکیست یکیست  
عشق و معشوق و عاشق ای دزویش

در دل عاشقان یکیست یکیست  
جان و دل را باین وان دادیم  
غرض از این وان یکیست یکیست  
\* \* \*  
آینه صد هـــــــــــــــــــــزار می بینیم

روی آن جان فرا یکیست یکیست  
جز یکی نیست در همه عالم  
دو مگو چون خدا یکیست یکیست

\* \* \*

نزد ما موج و حباب و قطره و دریا یکیست  
 آب يك معنى بود همصورتش ناچار چار  
 نهانی از نظرای بی نظیر از بس عیانستی  
 عیان شد سوء این معنى که میگویم نهانستی  
 گهی گویم عیانستی گهی گویم نهانستی  
 نه اینستی نه آنستی هم اینستی هم آنستی  
 نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم  
 نه از کان طبیعیم نه از افلاك گردهانم  
 مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد  
 نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم  
 نه از خاکم نه از بادم نه از آبم نه از آتش  
 نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم  
 دوئی از خود بدر کردم یکی دیدم دو عالم را  
 یکی جویم یکی گویم یکی دانم یکی خوانم  
 هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن  
 بجز یا هو و یا من هو کسی دیگر نمی دانم  
 از مضیق جهات در گذری  
 وسعت ملك لامکان بینی  
 آنچه نشنوده گوشت آن شنوی  
 آنچه نادیده چشمت آن بینی  
 تا بجائی رساندت که یکی  
 از جهان و جهانیان بینی ....  
 که یکی هست و هیچ نیست جز او  
 وحده لا اله الا هو  
 ولی عرفان اسلامی که بیشتر چکیده ذوق لطیف ایرانی است خواه بقلب

فارسی در آمده باشد خواه عربی مقام بس شامخی را در عالم عرفان جهانی دارد. اینك بعنوان نخستین نشریه بنیاد مهر کتابی را برگزیدیم که معرف ذوق مشترك ایرانی و عرب است: ابو حفص عمر بن علی ابن فارض مقام بس ارجمندی را در میان ستارگان قدر اول عارفان عرب داراست. یکی از قصاید این نابغه عرفان و اسلام با اهتمام عارف ربانی و عالم صمدانی مولانا عبدالرحمن جامی که خود از معاریف و ارستگان و نظم پردازان زبان فارسی است بطرز شیوائی نظماً و ثراً ترجمه و تفسیر شده که ذوق عرب و عجم را بهم آمیخته و ممزوجی بسیار خوشگوار پدیدار ساخته و بمناسبت لطافت همین امتزاج ظرف و مطروف است که میتوان گفت:

رق الزجاج و رقت الخمر	فتشابهها و تشا کل الامر
فكانها خمر و لا قدح	و كانها قدح و لا خمر:
	* * *
از صفای می و لطافت جام	درهم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گوئی می	یا مدام است و نیست گوئی جام

اینك ما این جام و مدام با ارج و دوام و بهم آمیخته را بعنوان نخستین ارمغان بنیاد مهر تقدیم مشتاقان و دلباختگان باده عرفان میداریم.

دانشمند محترم آقای حکمت آل آفا استاد دانشکده معقول و منقول چاپ این کتاب مستطاب را پیشنهاد نمود و تطبیق و تصحیح آنرا بر عهده گرفت و نیز مختصری از حالات ابن فارض را برشته تحریر در آورد که به عنوان مقدمه بر این کتاب منتشر میشود. در نظر است علاوه بر نشر امهات کتب در عرفان و حکمت و تصوف و اخلاق مجله مهر را نیز در همین باب مجدداً و مرتباً منتشر سازد.

هر چند این مجله در دوران حیات ادبی و طی نه مجلد قطور خود سبك خود را در عالم مطبوعات و در جهان علم و ادب معرفی نموده و کاری بکار جنجالهای سیاسی و مبارزات حزبی و کشمکشهای چپی و راستی نداشته و ندارد مع هذا هنوز پروانه تجدید انتشار مجله صادر نشده است.

برای حسن انتخاب در انتشار کتب برگزیده حکمت و دیانت و تصوف و عرفان دانشمندان و دوستان اینگونه فرهنگ معالی جهانی را بهمکاری و راهنمایی دعوت میکنیم.

هیچید موقر

## ابن فارض

کینه‌اش ابو حفص و نامش عمر فرزند علی است. اصلش از حماة است. بسال ۵۶۵ هجری در قاهره قدم بدینا نهاد و بیشتر زندگی خود را در این شهر گذراند و بسال ۶۳۵ هجری در همانجا چشم از دنیا فرو بست.

پدرش معروف به فارض بود. چون حقوق زنان را بر مردان در حضور حکام معین مینمود.

قدیمیترین شرح حال او را علی دخترزاده اش نوشته که در مقدمه شرح دیوان او چاپ شده است.

ابن فارض بمکه رفت و روزگاری در آنجا مجاور بود.

دیوان شعری دارد که میان اهل دانش و فضل معروف است. غالب اشعار او در معانی تصوف است و در عبارات و اشعار خود اصطلاحات صوفیه را در نظر گرفته است. در دیوان اشعار او دو قصیده تائیه هست یکی بنام تائیه صغری که ۱۰۳ بیت دارد و دیگری تائیه کبری که ۷۴۶ بیت دارد.

ابن فارض در اشعار خویش صنایع بدیعی را بسیار بکار برده است. لذا گاهی تعقیدی در اشعار او دیده میشود و گاهی نهایت ظرافت و لطافت بکار رفته است. و صنایع بدیعی در عصری که ابن فارض میزیسته است پسندیده بوده و هنوز هم اشعار او و صنعت او مورد اعجاب ادباء است.

ابن فارض در عصر خویش مورد احترام مردم بوده است وقتی در شهر راه میرفته است مردم در اطرافش ازدحام میکردند و از او برکات و دعا درخواست مینمودند.



وقار و متانت بسیار داشت هر گاه در مجلسی حضور مییافت آرامش و سکوتی آن مجلس را فرا میگرفت . وقتی میخواست شعری بگوید از خود بیخود میشد . گفته‌اند: بعضی از اوقات این بیخبری ده روز طول میکشید و در خلال آن ده روز نه غذا میخورد و نه آب می‌آشامید و نه از جای خود حرکت میکرد و آنگاه که بخود می‌آمد ابیاتی از شعر املاء مینمود .

دکتر محمد مصطفی حلمی مدرس فلسفه و تصوف در دانشکده ادبیات قاهره کتابی تألیف نموده است بنام «ابن الفارض والحب الالهی» که بسال ۱۳۶۴ هجری در قاهره بچاپ رسیده است و ما اینک مختصری از آنچه راجع بطرز فکر ابن فارض است از آن کتاب ترجمه مینمائیم

۱- زندگی ابن فارض و روشی که داشت و ریاضت‌ها و مجاهدت‌هایی که نفس خویش را زبون آنها ساخته بود و ذوقیات و مواجیدی و دیگر چیزهایی که مربوط بزندگی عاطفی او بود همه اینها میتواند برای ما آشکار کند که این مرد نمونه‌عالی هر چیزی را که انسان راقی میتواند در زندگی روحانی و اخلاقی خود داشته باشد بدست آورده بود همانچیزهایی را که توأم ازن تجرد روح از کدورت حس و بیرون آمدن از سلطه شهوت و انصراف از جهان ماده و روی آوردن بجهان جان است

۲- آثار شعری ابن فارض عموماً در تائیه کبری و خمریه او خصوصاً که دارای معانی لطیف و اشارات عمیق است برای ما آشکار میسازد که شعر میتواند حقائق پوشیده و مسائل دقیقه را بیان کند و شعر در این ناحیه کمتر از نثر نیست .

۳- ابن فارض آنچه را که موضوع «عشق الهی» از آغاز ظهور تصوف در عهد نخستین اسلامی پیش قدمان تصوف از قبیل رابعه تا ثلث اول از قرن ۷ هجری گفته شده بود در تائیه کبری و خمریه و دیگر اشعار دیوان خویش فراهم آورده و دیوان اشعار او از این ناحیه رسیده‌ترین و گیراترین میوه‌ها و گلپهائی را که در گلستان عشق الهی روئیده بود آورده که صوفیان بعد که از میوه‌های گوناگون آن چیده و بر خوردار

شده‌اند و تألیفات شیوا در نظم و نثر بوجود آورده‌اند چنین مینماید که از این شاعر استفاده کرده‌اند و عبارت دیگر دیوان ابن فارض تحفه ادبی و تصوفی است که هم از ناحیه فنی و هم از ناحیه روحی ارزش بسیار دارد و کسیکه دیوان او را مورد دقت و تحقیق قرار دهد نه تنها روش او را در عشق الهی مورد تحقیق و پژوهش قرار داده است بلکه مذاهب دیگران را نیز بررسی کرده است و این معنی نشان میدهد که ابن فارض بدون تردید شاعر تصوف است در تاریخ تصوف عربی اسلامی.

۴ - بیشتر از کسانی که دیوان ابن فارض را میخوانند میپندارند که شعرها و غزلهای عاشقانه‌ای است که درباره معشوقی که از آدمیان است سروده شده و کم هستند کسانی که آنرا از این جهت بخوانند که این اشعار تصویری است از عشق الهی که از ذات مقدس احدیت گرفته شده ولی اگر هم در آغاز کار چنین بوده است که کوتاه نظران میپندارند مانع این نخواهد بود که در طوری از اطوار زندگی خود بتمام معنای کلمه صوفی باشد و آنچه گفته آئینه تمام نمای روحیه خود او بوده و تائیه کبری و خمر به از عاطفه مردی بزنی حکایت نمیکند بلکه شامل معانی و حقائق و اشارات و اصطلاح‌هایی است که خود شاهد صادق و گواه گویائی است بر آنکه صحبت از عشق الهی است که نهایت فنای از ذات است.

۵ - این نتیجه ما را به مسئله دیگری رهنمون میشود و آن اینست که گرچه حب ابن فارض عاطفه نفسانی ذاتی است ولی در ضمن شامل بسیاری از معانی تصوف است که بر نك فلسفه آراسته است.

مذهب او در هر يك از «وحدت و معرفت» و اصل خلق و جوهر شرایع و ادیان ما را بر میانگیزد که بگوئیم: این مرد تنها شاعر نبوده است ولیکن شاعر صوفی است که بر مذهب خود جامه فلسفه پوشانده است و شاید او در بعضی از افکار بر برخی از فلاسفه اروپا مانند مالبرانش و اسپینوزا و دیگران سبقت گرفته باشد.

۶ - بنابراین میتوان گفت: زندگی ابن فارض و مذهب او در عشق الهی راهی

باز می‌کند برای اینکه ادبیات عرب در کنار راقیترین ادبیات اروپائی و شرقی بخصوص ایرانی از همین ناحیه قرار گیرد.

۷- از هر آنچه گفتیم میتوان نتیجه گرفت که ازواق ومواجید صوفیه هرقد رهم قوی وسخت باشد و هرچه که گاهی کار آنها را بگفتن سخنان غریب وشطحیات بکشانند نوعی از انواع هذیان یا لونی از الوان اضطراب عصبی یا امراض عقلی نیست و همچنین سخنانی محض الفاظ و بی معنی نمیباشد بلکه برعکس همه آنها تصویری است از عاطفه قوی نیرومندی که روح آنها را تحت تأثیر قرار داده و آئینه روشنی است از ریاضات و مجاهداتی که صوفیان بر نفس خویش روا داشته وترجمانی است از انوار حق و خیر و جمال وعدل بخاطرشان گذشته یا در برابر چشمشان نمودار گشته یا در اعماق قلبشان شکفتن گرفته است.

آثار ابن فارض :

دیوان اشعار او است و جز این اثری از وی بدست نیست .  
دیوان ابن فارض تحفه ادبی است که دارای خصائص فنی میباشد علاوه يك میراث روحی است که ارزش فلسفی دارد.

این دیوان چند شرح دارد. ۱- شرح بدرالدین حسن بورینی (۹۶۳- ۱۲۰۴هـ)  
این شرح در دو مجلد است . شرح لغوی ادبی است و شارح خواسته است معانی لغوی را بیان کند.

۲- شرح عبدالغنی نائینی نقشبندی قادری (۱۰۵۰- ۱۱۴۳ هـ) بنام کشف السر الغامض من شرح دیوان ابن الفارض در دو مجلد این دو شرح مستقلا چاپ شده است.

۳- شرح دیوان ابن الفارض از رشیدبن غالب دحداد- لبنانی که در آن میان شرح بورینی وقطعاتی از شرح نابلسی جمع کرده است هر مطلبی را که از نابلسی نقل میکند در اول آن «ن» و آخر آن «ا ه» میگذارد.

این شرح چند بار بطبع رسیده است که در حاشیه طبع مطبعه خیریه ۱۳۱۰ شرح  
تائیه قاسانی نیز بطبع رسیده است .

۴- شرح ابن جوزی بنام جلاء الغامض فی شرح دیوان ابن الفارض شارح تحت  
توجه باعراب و سپس توجه بمعانی داشته است سه بار بچاپ رسیده است.  
تائیه کبری با بیت زیر شروع میشود :  
سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی

وکسی محیا من عن الحسن جلت

در کتاب الحب الالهی وابن الفارض (ص ۶۱) ۱۰ شرح که بچاپ نرسیده است  
ذکر کرده است اما شروع چاپ شده آن .

۱- شرح سعیدالدین کاشانی فرغانی متوفی ۶۶۹ که از شاگردان صدرالدین  
قونوی بوده است این شرح منتهی المدارک نام دارد . سال ۱۲۹۳ در اسلامبول  
چاپ شده است.

۲- شرح عبدالرزاق بن ابی الغنائم بن احمد کاشانی متوفی ۷۳۰ بنام کشف الرجوه-  
الغر لمعانی نظم الدر که در حاشیه شرح دیوان و مستقلا نیز بچاپ رسیده.  
این قصیده گاهی نظم الدر و گاهی نظم السلوک و گاهی انفس الجنان و نفائس  
الجنان و گاهی لوائح الجنان و روائح الجنان نامیده میشده است.  
قصیده میمیه و شروع آن :

۱- شرح داود بن محمود قیصری . م ۷۵۱ هـ . شرح صوفیانه است که افکار فلسفی  
در آن دیده میشود مخطوط دارالکتب المصریه .

۲- شرح مولی احمد بن سلیمان بن کمال پاشا ۹۴۰ هـ مخطوط دارالکتب المصریه  
۳- شرح محمد بن غمری سبط مرصفی بنام «الزجاجة البلوریه فی شرح القصیده  
الخمیره مخطوط دارالکتب المصریه.

۴- شرح سید علی بن شهاب همدانی متوفی ۷۸۶ هـ « مشارب الاذواق م فارسی

و کشف‌الظنون ج ۴ ص ۶۳۶ .

۵ - شرح مولی علم‌شاه عبدالرحمن بن صاجلی امیر متوفی ۹۸۷. کشف‌الظنون ص ۵۳۷ .

۶- شرح قاضی صنع‌الله بن ابراهیم متوفی ۱۰۵۰ هـ . که در آن به اعتراض پسر کمال‌پاشا بر جامی ۴۰ جواب داده است فارسی کشف‌الظنون ج ۴ ص ۵۳۷ .

۷- شرح مولی عبدالرحمن بن احمد جامی م ۸۹۸ فارسی همین شرح که تقدیم میشود جامی نخست مقدمه‌ئی شامل چند لامعه در محبت و اقسام آن نوشته ابتدا لغات شعر را توضیح و تفسیر میکند و معانی آنها را بیان مینماید . و بعد مطالب آنرا با عبارتی شیوا و غالباً فصیح بـزبان عرفان توجیه میکند و بعد رباعی که شامل معنی بیت است بیاورد.

از این شرح نسخه‌های فراوان هست منجمله :

۱- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه مجموعه شماره ۳۳۹ رساله ۳۷

۲- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه مجموعه ۷۶۷

۳- نسخه کتابخانه دانشکده علوم معقول و منقول

۴- نسخه کتابخانه دانشکده ادبیات ۱/د که علامت ۱/۱ اشاره به آن

۵- « « « « ۱۲۵/د که علامت ۲/۱ اشاره به آن

۶- نسخه‌های مدرسه سپهسالار شماره ۶۴۱۰ تاریخ کتابت ۱۲۹۶ قمری

۷- « « « « ۶۵۵۱/۱ « ۱۲۸۵ «

۸- « « « « ۶۵۵۵ « ۱۲۴۴ «

۹- « « « « ۷۱۰۱/۲ « ۱۲۶۶ «

۱۰- نسخه شخصی آقای دکتر مهدی سیانی استاد دانشگاه تهران که بر بنده

منت نهادند و نسخه را در اختیار این ناچیز گـذاردند و از ایشان نهایت تشکر

حاصل است. و علامت «ب» اشاره بآن است

وهمچنین ازجناب آقای دانش پژوه رئیس محترم کتابخانه مرکزی کهوسایل  
کاراینجانب را فراهم نموده صمیمانه سپاسگزارم.  
برای تحقیق درخصوصیات نسخه‌ها بکتابخانه‌های نامبرده رجوع شود.

حکمت آل آقا

۱۳۴۱/۱/۳۰

## جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی بسال ۸۲۷ در محل خرچرد ولایت جام خراسان  
تولد یافت . نام پدرش نظام‌الدین دشتی وجدش شمس‌الدین دشتی منسوب به محله  
دشت اصفهان بوده بعد بولایت جام مهاجرت کرده‌اند.  
تخلص جامی هم بمناسبت ولایت جام است وهم بمناسبت ارادتی است که نسبت  
بشیخ الاسلام جام داشته است.  
جامی بزرگترین شاعر قرن نهم است و دارای آثار بسیار نظم و نثر فارسی و  
عربی است.  
وفات جامی بسال ۸۹۸ درهرات اتفاق افتاد و در همانجا بخاک سپرده شد. جناب-  
آقای علی‌اصغر حکمت استاد دانشگاه تهران کتابی مفصل در شرح حال جامی و  
تحقیق و تتبع در آثار او دارند طالبان میتوانند به آن کتاب رجوع نمایند.

لوامع من کلام مولانا جامی در شرح قصیده میمیه فارضیه قدس الله سرناظمها

## بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان (۱) من جمیل لیس لوجه نقاب الانور والجمالہ حجاب الالظهور

### رباعی

ای گشته نهان ز غایت پیدائی      و ندر<sup>۲</sup> همه عالمی ز بس یکتائی  
زان بیشتری که در عبارت گنجی      ز آن پاکتری که در اشارت آئی

الهی بحرمت آنانکه بگام همت ، پی بسرا پرده<sup>۳</sup> وحدت تو برده اند . و در  
راه ایشان نه گام پیدا و نه پی . و از جام وحدت ، می عشق و محبت تو خورده اند .  
و در بزم ایشان نه جام هویدا و نه می . که بفرق ذلت ما خاک نشینان ، از شاه راه  
آن نازنینان ، تحفه گردی فرست . و بکام امید ما خام کاران<sup>۴</sup> از بزمگاه آن  
کامگران ، جرعه دردی رسان .

### رباعی

یارب ز می محبتم جامی بخش      و ز ساغر دولتم سرانجامی بخش  
کامم ز توجز غایت ناکامی نیست      ای غایت کامها مرا کامی بخش  
الهی بعزت آنان که قدم عزیمت ، در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته اند  
و علم کرامت از حوض خواری<sup>۵</sup> و پستی ، براوج بیخودی و هستی برافراشته اند<sup>۶</sup>

---

۱ - سبحانه ب - ۱/۱      ۲ - عین ب ۱/۱      ۳ - عزت ب ۱/۱      ۴ -  
کامان ب      ۵ - خودی و هستی ب - ۱/۱      ۶ - افراشته اند ۱/۱



که قدم همت ماست قدمانرا از رسوخ برجاده شریعت . وسجاده طریقت او، بهره مند دار . و علم دولت ما پست علما نرا باقتقاء آثار و اقتباس انوار او سر بلند گردان

## رباعی

یارب بحریم نیستی بایرم ده      باشد که شود ز نیستی کارم به  
مختار نه، مجبور نه، در راه فنا      سر بر قدم احمد مختارم نه  
صلی الله وسلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جمال و مرئی اسرار کماله  
اما بعد . این ورق<sup>۱</sup> چند است در شرح الفاظ و عبارات ، و کشف رموز و  
اشارات قصیده میمیه خمیه فارضیه ، قدس الله سرناظمها که در وصف راح محبت  
که شریفترین مطلوبیست بلطفترین اسلوبی ، صورت انتظام یافته . و در میان ارباب  
عرفان ، واصحاب ذوق و وجدان ، شیوعی کامل و شهرتی تمام گرفته .

## رباعی

زین نظم که هست بحر در دانه عشق ،  
آفاق پر از صداست ز افسانه عشق .  
هر بیت چو خانه‌ئی و هر حرف در او ،  
ظرفیست پر از شراب میخانه عشق  
و چون شروع در این مقصود ، بی تعرض بتعریف و تقسیم محبت ، و بیان اصل  
و فرع آن، متعذر مینمود<sup>۲</sup> . طرفی از کلمات این طایفه متعلق<sup>۳</sup> بامور مذکور میگردد  
و مسطور، و هر مقداری از آن کلمات جامع ، تصدیق می یابد بکلمه لامعه، تنبیهاً  
علی آنها من لوازم انوار الکشف والشهود علی (قلوب) ارباب الذوق والوجود .  
ومن الله التوفیق والسداد (۴) و من الله البدء والیه المعاد .

۱ - (۹۳ ندارد) ورفی ب ۲ - میشود ب ۳ - بدین ۱/۱ ۴ - للسداد ب-۹۳

## رباعی

یارب بدلم نوید اکرام رسان      نقدی بکفم ز گنج انعام رسان  
در ساخت امید من این کاخ مراد      بنیاد نهاده ئی به تمام رسان

---

لامعه : حضرت ذوالجلال و الافضال ، در ازل آزال ، حیث کان الله ولم یکن معه شیئی .

## شعر

آنجا که نه لوح و نه قلم بوده هنوز      اعیان همه در کتم عدم بود هنوز  
خود را بخود میدانست ، و جمال و کمال ذاتی خود را بخود میدید ، و بهمین دانستن و بدین ، همه تنوعات شئون و صفات را که در<sup>۱</sup> هویت ذات اندراج و اندماج داشت ، بی شائبه<sup>۲</sup> اقتفار بظهور غیر و غیریت ، میدانست و میدید و صلا<sup>۳</sup> استغنائی «ان الله لغنی عن العالمین» بر گوش تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میزد و میگفت :

## رباعی

در ملک بقا منم باستغناء فرد      بامن دگری را نرسد صلح و نبرد  
عاشق خود و معشوق خود عشق خودم      ننشسته ز اغیار بدامانم گرد

اما در ضمن آن کمال ذاتی کمال<sup>۴</sup> دیگر اسمائی که موقوف بود بر غیر و سوی و لو بنسبة و اعتبار ما که در<sup>۵</sup> معارف<sup>۵</sup> این طائفه مسمی است<sup>۶</sup> بکمال جلا و استجلا مشاهده می کرد کمال جلا ، یعنی ظهور او سبحانه در مراتب کونیة و مجالی خلقیه بحسب تلك الشئون والاعتبارات متغایرة<sup>۷</sup> الاحکام و متخالفة الاتار ، روحا و مثالا و حسنا<sup>۸</sup> (۸) و کمال استجلا یعنی شهود خودش سبحانه و تعالی مر خودش را در همین مراتب

---

۱ - غیب ب و ۱/۱      ۲ - صدای ۹۳ صداء ب      ۳ - کمالی ۹۳ و ۱/۱  
۴ - کدر ۹۳      ۵ - متعارف      ۶ - مسما ب      ۷ - متمایزه ب و ۱/۱      حسنا ۹۲ و ۱/۱ ندارد

همچنانکه خود را بخود در خود میدید . در مقام جمع احدیت همچنین خود را بغیر خود در خود ، یا بخود در غیر خود ، یا بغیر خود در غیر خود ، بیند (می دیدید)<sup>۱</sup> در مراتب تفصیل و کثرت

## رباعی

عشق است نموده روی نیک و بدر را      بی رنگ زده نقش قبول ورد را  
در جلوه گری<sup>۲</sup> کل یوم فی شأن<sup>۳</sup>      خواهد بهمه شئون بیند خود را  
لامعة . پس از آن شعور بکمال اسمائی حرکتی<sup>۴</sup> و میلی و طلبی ، انبعاث  
یافت بسوی تحقق و ظهور آن و این طلب و میل و خواست ، سرچشمه همه عشقها و  
خمیرمایه همه محبتها است ، و همه عشقها و مودتها و میلها و محبتها ، صور تعینات  
و مراتب تقیدات آنست ، چنانکه همه حسننها ، و جمالها و فضلها و کمالها فروع<sup>۵</sup>  
آن کمال و فروع<sup>۶</sup> آن جمال است تعالی کبریائ<sup>۷</sup> و تقدست اسمائ<sup>۸</sup>

## رباعی

ای برقد تو قباى حسن آمده چست  
بر قامت ما لباس عشق از تو درست  
زان سان که جمال مه چون عکس رخ تست  
عشق همه از تو خواست<sup>۶</sup> در روز نخست  
بر شکل بتان<sup>۷</sup> همی کنی جلوه گری  
وز دیده عاشقان در او مینگری  
هم جلوه حسن از تو و هم جذبه عشق  
باشد ز غبار غیر کوی تو بری<sup>۸</sup>\*

لامعة و این محبت در مقام احدیت چون سایر صفات ، عین ذات یگانه است .

- 
- ۱ - بیند ۹۳      ۲ - گریست ، ب ۱/۱      ۳ - حرکت ۹۳      ۴ - فروع ب  
۵ - کبریا و اسماء ۹۳      ۶ - خواست ظ      ۷ - بتا ۹۳      ۸ - گوئی برهی ۹۳  
\* ای برقد تو قباى حسن آمده چست      بر قامت ما لباس عشق از تو درست  
زانسان که جمال همه هم جذبه عشق      باشد ز غبار غیر کوی تو بری ب

و چون ذات یگانه در صفت بی صفتی و نشان بی نشانی ، نشانه عقل را در بیان ماهیتش زبان عبارت نیست . و ذوق و معرفت را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نی ، ساحت قدس جلالتش ، از غبار سیاحت<sup>۱</sup> و هم و حواس خالیست و کنگره<sup>۲</sup> اوج کمالش ، از احاطه ذکر و قیاس متعالی ،

## رباعی

ز آغاز ازل عشق بود پیشه ما جز عشق مباد شیر در پیشه ما  
بس مرد که گرد شد در<sup>۲</sup> اندیشه عشق ،  
حاشا که رسد بگردش اندیشه ما  
اما در مرتبه واحدیت که مقام تمایز است مابین الصفات<sup>۳</sup> و محل<sup>۴</sup> تغایر بین  
الصفات والذات ، از ذات و سایر صفات ، ممتاز است و سبیل<sup>۵</sup> معرفتش برابر با بدانش  
و بینش باز ، لیکن سری است پنهانی . و امری است ذوقی و وجدانی تا نچشند  
ندانند . و چون بدانندیان نتوانند . فالاعراب عنه بغیر<sup>۶</sup> واجده ستر<sup>۷</sup> والاظهار لغیر  
ذائقه اخفاء

## رباعی

هر کس بوئی زباده عشق شنید از کوی خرد درخت بمیخانه کشید  
و انکس که بکام ذوق از آن<sup>۸</sup> می نچشید  
فهمش آخر<sup>۹</sup> بسر آن می نرسید

## رباعی

با پیر مغان دوش ز بس حیرانی ،  
گفتم رمزی بمن<sup>۱۰</sup> بگو پنهانی  
گفتا بود آن حقیقت<sup>۱۱</sup> وجدانی

ای جان پدر تا نخوری<sup>۱۲</sup> کی دانی

---

ی ساحت ب سباحه ۱/۱	۲ ز اندیشه ۱/۱	۳ والذات ب ۴ ب ندارد
۵ سبل ۹۳	۶ بغیر ۹۳	۷ سرب ۸ ب ، از ، ندارد ۹ هرگز ب
۱۰ ز می ب ۱/۱	۱۱ حقیقتی ب ۱/۱	۱۲ نچشی ب ۱/۱

لامعه باوجود آنکه محبت شربتی است که تانچشندندانند و محنتی است که تا نکشند ، ادراك آن نتوانند ، جماعتی که تعریف ماهیات ، و توضیح مخفیات ، ناموس طبیعت ، و مألوف جبلت ایشان است ، گوهر تحقیق ، بالماس تفکر سفته اند و در کشف حقیقت و بیان آن گفته اند که : محبت میل جمیل حقیقی است عزشانه بجمال خودش ، جمعاً و تفصیلاً یا از مقام جمع برد بجمع ، و آن شهود جمال ذات است بذات در مرآت ذات بی توسط کائنات

## رباعی

معشوق<sup>۱</sup> که کس سر جمالش نشناخت

در ملك ازل لَوای خوبی افراخت ،

نی طاوس سپهر بود ، نی<sup>۲</sup> مهره مهر

هم خود با خود نرد محبت میباخت

و یا از جمع بتفصیل چنانکه ذات یگانه در مظاهر بیحد و گرانه ، مشاهده لمعات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود مینماید .

## رباعی

جانا که دم عشق زند با همه کس کس را نرسد بدامنش دست هوس

مرآت شهود او است ذرات وجود با صورت خود عشق همی باز و بس

و یا از تفصیل بتفصیل ، چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرایای تفصیل تفصیل اثری<sup>۳</sup> مشاهده می کنند. و جمال مقید زایل را مقصود کلی دانند ، و بلذت<sup>۴</sup> وصال خورسند و بمحنت<sup>۵</sup> فراق دردمند گردند

## رباعی

ای حسن تو کرده جلوه هادر پرده ، صد عاشق و معشوق پسدید آورده

بر بوی<sup>۶</sup> تولیلی دل مجنون برده وز شوق تو وامق غم عذرا خورده

---

۱ - معشوقه ۹۳ ب ۲ بی در هر مورد ۹۳ - ۴ - ب ۳ ب تفصیل و ۹۳  
تفصیل ندارد ۴ بلذات ب ۵ بمحبت ۹۳ ۶ بر روی تو ۹۳

و یا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانه افعال و آثار بیرون برده اند، و حرق<sup>۱</sup> حجب و استار بشئون<sup>۲</sup> و صفات که مبادی افعال و آثارند کرده، متعلق<sup>۳</sup> هم و قبله گاه توجهات ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات امری دیگر نیست.

## رباعی

آنم که بملک عاشقی بی بدلم      در شهر وفا بپاک بازی مثلنم  
پاک ز آرایش علم و عملنم      بنهاده نظر بقبله گاه ازلم

## ایضاً رباعی

بہتر ز احاطہ جہات است دلم      بیرون ز حدود کائیات است دلم  
فارغ ز تقابل صفات است دلم      مرآت تجلیات ذات است دلم (۴)  
لامعہ . چون حضرت ذوالجلال والجمال بحکم ان الله جمیل یحب الجمال ،  
محبت جمال و کمال صفت ذاتی او است . و آدمی را بموجب خلق الله آدم علی صورته  
بصورت<sup>۵</sup> خود آفریده است . و خلعت صفات خودش پوشانیده ، پس بالضروره میل  
بحسن و جمال ، شیوہ اصلی او باشد ، و انجذاب باطن ، بفضل و کمال ، سیرت جبلی  
او در هر رتبہ<sup>۶</sup> از مراتب وجود کہ فی الجملہ ، جمالی بنظر شہود او در آید ، دل  
در آن بندہ ورشتہ تعلق بدو<sup>۷</sup> پیوندد

## رباعی

کہ در ہوس روی نکو آویزم      کہ در سر زلف مشکبو آویزم  
القصہ زہر چہ رنک و بوئی یابم      از زلف تو فی الحال در او آویزم  
لامعہ . شک نیست کہ تفاوت درجات محبان . بقدر تفاوت<sup>۸</sup> محبوبان تواند

---

۱ - حرق ۹۳ - ب      ۲ شئون ۹۳      ۳ بہم      ۴ بیرون ز حدود کائیات  
است دلم . فارغ ز تفصیل صفات است دلم . بر تو ز احاطہ جہات است دلم . مرآت تجلیات  
ذات است دلم ب      ۵ بر صورت ۹۳      ۶ مرتبہ ب - ۹۳      ۷ دران ۹۲ بدان ب  
۸ طبقات ب

بود . هر چند محبوب را پایه<sup>۱</sup> حسن و بهجت ، ارجمندتر ، محب طالب را پایه<sup>۲</sup> همت بلندتر و اعلاى درجات آن محبت ذاتيه است<sup>۱</sup> که محب طالب را میلی و تعلقی و انجذابی و عشقی بمحبوب جق و معشوق مطلق ، در باطن پدید آید . و چنان از خودش بستاند که گنجائی آن<sup>۲</sup> توانائی بر رفع و دفع آتش نماند . نه تعیین سببی تواند کرد ، و نه تمییز مطلبی دوست میدارد . اما نمیداند که چون و چرا ، و در خود کششی مییابد اما نمیداند که از کجاست تابکجا<sup>۲</sup>

### رباعی

شیرین پسر ، سنگدلا ، سیم برا ، با تو کاری عجب فتاده است مرا  
محبوب منی لیک ندانم ز چه روی معشوق<sup>۴</sup> توام لیک ندانم که چرا  
و علامت صحت<sup>۵</sup> این آنست که صفات متقابله<sup>۳</sup> محبوب چون وعد و عید و تقریب  
و تبعید را عز و اذلال ، و هدایت و اضلال ، بر محب یکسان شود . و کشیدن مرارت  
آثار نعوت قهر و جلال ، چون چشیدن حلاوت احکام صفات لطف و جمال ، بروی  
آسان کرده .

### رباعی

خوبی وز تو شکل و شمائل همه خوش ،  
با عشق تو جان و خرد و دل همه خوش  
خواهی تو بلطف کوش و خواهی بستم ،  
هست از تو صفات متقابل همه خوش

### رباعی

گر نورده دیده گریان منی	ور داغ نه سیئه سوزان منی
بهر تو قدم بر سر عالم زده ام	بازا که ز سر تا بدم جان منی

---

۱ ذاتی است ۹۳ ب      ۲ ب و ۹۳ آن ، ندارد      ۳ یا بکجا ۹۳      ۴ -  
مشموف      ۵ صحبت ب

لامعة . محبت ثمره مناسبت است بین المتحابین. و حکم غلبه ما به الاتحاد است<sup>۱</sup> بر ما به الامتیاز. پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی . و مناسبت ذاتی بین الحق و العبد بر دو وجه تواند بود . یکی آنکه جهت مرآتیت و حیثیت مظهریت عین عبد ، مرتجلی وجود را ضعیف بود . و اکثر احکام امکان و خواص و سایط سلسله تربیت از وی منتفی تعیین آن تجلی بواسطه تقید بعین عبد در قدس ذاتی آن تأثیر نتواند کرد و طهارت اصلی او را تغییر نتواند داد<sup>۲</sup> و تفاوت درجات مقربان محبوب و نزدیکان مجذوب به اعتبار تفاوت در کمال و نقصان این وجه<sup>۳</sup> تواند بود

## رباعی

دیدم پیری که زیر این چرخ کبود      چون اود کری ز بود خود پاک نبود  
بود آئینه که عکس<sup>۴</sup> خورشید وجود      جاوید در او بصورت اصل نمود  
و وجه دیگری<sup>۵</sup> از مناسبت بحسب حظ عبد است از جمعیت مرتبه الهیت یعنی باعتبار تخلق با خلاق الهی و تحقق باوصاف نامتناهی. و این متفاوت می باشد بحسب تفاوت جمعیت هر که راسعت دائره جمعیتش بیشتر ، قدم اود در استیفای این حظ بیشتر و من جمع بین هذین الوجهین من المناسبه فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق و حقیقه<sup>۶</sup> مرآت الذات والالوهیته معا و احکامها و لوازمها جمیعاً بلکه او برزخی است جامع بین مرتبتی الوجوب و الامکان و مرآتیت واقع بین عالمی القدم والحدثان از یک روی مظهر اسرار لاهوتی<sup>۷</sup> و ازده گر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله مترنم<sup>۸</sup> است و زبان جمعیش بدین ترانه متکلم<sup>۹</sup> که :

۱ ب (است) ندارد	۲ ۹۳ ب ندارد	۳ ۹۳ وجه ندارد	۴ نور
۹۳ - ۵ دیگر ۹۳ ب	۶ و حقیقه ۹۳ . ب	۷ است ۹۳ - ب	۸ متکلم
۹۳ ب ۹ مترنم ۹۳ ب			



## رباعی

بر اوج کمال صبح صادق مائیم      حل نکت و کشف دقائق مائیم  
 سرحق و خلق از دل ما بیرون نیست      مجموعه مجموع حقائق مائیم  
 لامعه . و تالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ مردیکه  
 اختصاص کلی و ارتباط تمام بدان حضرت<sup>۱</sup> داشته باشد . چون معرفت و شهود او .  
 و قرب<sup>۲</sup> و وصول بدو . و این نسبت بمرتبهٔ اولی اگر<sup>۳</sup> خود نازل است و معلول  
 فان للمحب فی المرتبه الاولی وقوفاً مع الحق سبحانه ، و فی هذه المرتبه وقوفاً مع حظ  
 منه و شتان بین الوقوف معه و بین الوقوف مع<sup>۴</sup> الحظ منه

## رباعی

معشوقه که شد ز کامها عاشق<sup>۵</sup> من      وی گفت نئی بعاشقی لایق من  
 وصل است زمن کام تو اری هستی      تو عاشق کام خویش نه عاشق من  
 اما نسبت بمرتبهٔ نئی که تالی او است رفیع و عالی است . و آن محبت حق است  
 سبحانه بواسطهٔ اموری که اختصاص و ارتباط نداشته باشد<sup>۶</sup> چون فوز بمرادات عاجله  
 و مطعومات و مشروبات و ملموسات و مرکوبات و چون ظفر بسعادات آجله از حورو  
 قصور و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیار است میان وقوف مع الحق  
 و وقوف مع الحظ منه همچنین فرق بسیار<sup>۷</sup> است میان وقوف مع الحظ منه و وقوف  
 مع الحظ من آلائه و نعمائه . چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصالة و مقصود<sup>۸</sup>  
 بالحقیقه راحت دنیوی و لذات اخروی است . و حضرت حق سبحانه<sup>۹</sup> را وسیلهٔ  
 حصول آن ساخته و واسطهٔ وصول بدان شناخته ، و کدام غبن از این<sup>۱۰</sup> فاحشر که  
 مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند ، و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد  
 مجازی شمارند .

۱ - بان حضرت سبحانه      ۲ در قرب ۹۲      ۳ گرچه ۹۳ اگرچه بود ۴  
 مع ۹۳ ب      ۵ عائق ۹۳ ب      ۶ باشند ۹۳      ۷ بی شمار ۹۳ ب      ۸ مطلوب  
 ۹۳      ۹ و تعالی ۹۳      ۱۰ آن ۹۳

## رباعی

آنم که وفا و دلبری خوست مرا      کونین بهای یکسر موست مرا  
 شرمت بادا که با چنین حسن و جمال      داری بطفیل دیگران دوست مرا

## ایضا رباعی ب

من شحنة ملك دلبری پس باشم      ز انبازی این و آن مقدس باشم  
 خوبان جهان طفیلی خوان<sup>۱</sup> منند      هیپات<sup>۲</sup> که من طفیلی کس باشم  
 لامعة ماعدای مرتبه<sup>۳</sup> اولی که محبت ذاتی است . از قبیل<sup>۴</sup> اسمائی و صفاتی  
 یا افعالی و آثاری تواند بود . و<sup>۵</sup> محبت اسمائی و صفاتی آنست که محب بعضی از اسماء  
 و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام . بر اصدادش ایشار و اختیار  
 کند بی ملاحظه وصول آثار آنها بوی . و محبت افعالی و آثاری آنست که آن اختیار  
 و ایشار بنا بر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت لایزال در صدد زوال  
 و معرض تغییر و انتقال باشد هر گاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که  
 متعلق محبت محب است تجلی کند بهمگی قصد و همت خود بر آن اقبال نماید .  
 و در آن آویزد . و چون بمقابلات این صفات و افعال که ملایم هوای و موافق رضای او  
 نباشد تجلی کند بتمامی حول و قوت خود از آن اعراض کند و بپرهیزد . قال تعالی  
 ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به وان اصابه فتنه انقلب  
 علی وجهه .

## رباعی

چون یار وفا کند در او آمیزی      و رتیر جفا زند از او بگریزی  
 آب رخ عاشقان چرا میریزی      کاش از سر کوی عاشقان برخیزی

۱ جان ۹۳      ۲ زنهار ۹۳      ۳ محبت ۹۳ و ب .      ۴ ۹۳ ب (و) ندارد

لامعه . ادنی مراتب مراتب محبت ، محبت آثاری است و متعلق آن جمال آثار است . که معبر<sup>۱</sup> میشود بحسن و مفسر میگردهد بروح منفوخ در قالب تناسب و فی الحقیقه ظهور سیر<sup>۲</sup> وحدت است در صورت کثرت و آن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب و عدالت اخلاق و اوصاف کاملان<sup>۳</sup> مکمل که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میگردهد . و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان میکنند و یا صور<sup>۴</sup> غیر روحانی چون تناسب اجز او اعضاء بعضی از صور عنصری انسانی که بصفه حسن و ملاحظت موصوف باشند و مشاهدان صفت جمال در صور عنصری انسانی بر چهار طبقه اند :

طبقه اولی : روشن دلانی که نفوس طیبه ایشان از شوب شهوت مصفا شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته ، در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق نمیکنند و در مرئی کونیّه جز مطالعه جمال مطلق او نمیتوانند<sup>۵</sup> در عشق بشکلهای مطبوع و صورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هر صورتی که در کل عالم هست نسبت بایشان کار آن اشکال و صور میکند<sup>۶</sup>

## رباعی

مه را بینم روی توأم یاد دهد . گل را بویم بوی توأم یاد دهد  
چون زلف بنفشه رازند برهم باد آشفگی موی توأم یاد دهد .

## رباعی

عارف ز وجود خلق رسته است الحق .

در بحر وجود خود<sup>۷</sup> بود مستغرق

---

۱ معتبراب ۲ سز ب ۳ کامل ب ۴ ضوری ب ۵ نمینمایند ب  
۶ میکنند ب ۷ شهود حق ب

بر خود حجب عشق مقید<sup>۱</sup> زده شق

حیران شده در نور جمال مطلق .

طبقه ثانیه : پاکبازانی که نفسشان بعنایت<sup>۲</sup> بی علت . یا بواسطه مجاهدت و ریاضت از احکام کثرت و انحراف وظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی شده اند . اگرچه آن احکام بکلی زائل نگشته باشد ، ادراک معانی مجردشان بی مظهر مناسبت<sup>۳</sup> حال و نشان ایشان میسر نشود . لاجرم برابطه معنی حسن صوری از حیث مظهر انسانی که اتم الـ ظاهر است آتش عشق . و سوزش شوق ، در نهادشان شعله ور گردد و بقایاء احکام ما به الامتیاز سوختن گیرد . و حکم ما به الاتحاد قوت یابد . آن تعلق و میل حبی از آن مظهر منقطع گردد . و سر جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد . دری از درهای مشاهده بروی ایشان گشاده گردد و عشق مجازی عارضی رنك محبت اصلی حقیقی گیرد .

## رباعی

بس کس که بدید روی خوبان طراز

و<sup>۴</sup> افتاده ز داغ عشق در سوز و گداز .

در مجلس اهل ذوق شد محرم راز .

نوشید می حقیقت از جام مجاز .

طبقه ثالثه ، گرفتارانی که در صده عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند . چنانکه بعضی از بزرگان از آن استعاذت کرده اند و گفته که : نعوذ بالله من التنکر<sup>۵</sup> بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق آن حرکت حبی نسبت بایشان<sup>۶</sup> از صورتی ظاهر حسی که بمقت حسن موصوف باشد ، تجاوز نکنند .

---

۱ حسن مقید ب ۲ بغایت ب ۳ مظهري مناسب ب ۴ حیثیت ب  
۵ افتاد ب ۶ التفکر ب ۷ با ایشان ب

هرچند شهود و کشفی مقیدشان دست داده باشد . و اگر آن تعلق و میل حبی ، از صورتی منقطع شود ، بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد ، پیوند گیرد . و دایما در این کشاکش بماند<sup>۱</sup> و این تعلق و میل بصورت ، فتح باب حجاب و حرمان و فتنه و آفت و خذلان شود در دین و دنیا ، اعاذنا الله و سایر الصادقین من<sup>۲</sup> ذاك

## رباعی

در مانده کسی که بست بر خوبان دل .

و ز مهر بآن نگشت پیوند گسل

در صورت گل معنی جان دید و بماند

پای دل او تا بقیامت در گل

\*\*\*

ای خواجه ز حسن خاکیان دل و آکن

آهنك جمال اقدس اعلى كن

تا چند در آب چاه می بینی ماه .

مه تافت ز اوج چرخ سر بالا کن

طبقه رابعه : آلودگانی که نفس اماره ایشان نمرده است . و آتش شهوتشان نیفسرده<sup>۳</sup> در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند . در سجن سجن بهیمیت رخت نهاده و صفت عشق و محبت در ایشان منتفی است . ولغت<sup>۴</sup> رقت و لطافت در ایشان مختفی<sup>۵</sup> محبوب حقیقی را بالکایه فراموش کرده اند ، و با محبوبان مجازی دست در آغوش آورده ، بآرزوی طبع آرام گرفته اند و هوای نفس را عشق نام نهاده اند<sup>۶</sup> هیئات هیئات .

---

۱ بمانند ب ۲ شرذلك ب ۳ بیرده ب ۴ ظ نعت ۵ مخفی ۶ نهاده ب

## رباعی

اینان ز کجا و عشق بازی ز کجا      هندو ز کجا زبان تازی ز کجا  
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند      بیهوده این قوم مجازی ز کجا

## رباعی

قومی که نیامدند در عشق تمام      خوانند هوای نفس را عشق بنام  
کی شایدشان در حرم عشق مقام      خود هست برایشان سخن عشق حرام

## رباعی

عشق ارنه کمال نسل آدمی بودی      آوازه عشق در جهان کم بودی .  
ور شهوت نفس عشق بودی خرو گاو      سردقتر عاشقان عالم بودی .

لامعه : ادنی محبت آثاری<sup>۱</sup> محبت شهوت است ، و این نسبت با محجوبی است . که هنوز از رِق نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک او نتافته جز مراد نفس مقصودی نبیند و مطلوبی نداند . هر چه دهد بحکم نفس دهد . و هر چه ستاند بحکم نفس ستاند ، اما نسبت با اهل الله که از باب کشف و شهودند . از قبیل تجلیات اسم بزرگوار «الظاهر» است بلکه آن را صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشته اند<sup>۲</sup> و آنکه علماء عرفا آن را مذمت کرده اند و از مراتب بهیمیت شمرده اند<sup>۳</sup> نسبت با اهل حجاب است . الاتری<sup>۴</sup> ان البی صلی الله علیه وسلم قال جبت الی من دنیا کم ثلث النساء والطیب و قرۃ عینی فی الصلوة مع انه اکمل الوری . و انزل فی شانه ما زاغ البصر و ما طغی . و شرح این حدیث و سر این حجت در حکمت فردیه از فصوص

۱ آثار ب      ۲ ب (است) ندارد      ۳ ب (اند) ندارد      ۴ یری ب

مذکور است. و من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و مقصود اینجاستنبیه است بر آنکه آنچه بر اهل الله می گذرانند صورۃ شهوت و طبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال این طائفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطهٔ لدبار رد و انکار نیفکنند

## رباعی

خوش نیست قیاس پا کبازان کریم در شهوت و آزر<sup>۱</sup> خسیسان لئیم  
زان آتش جان فروز کش دید کلیم تا آتش خانه سوز فرقی است عظیم

\*\*\*

احکام طبیعت که بود گوناگون  
نحس است یسکی و یسکی را میمون  
در قصه شنیده باشی از نیل که چون

برسبطلی آب بود بر قطبی خون  
لامعه اسباب محبت نفس پنج است: اول محبت نفس و وجود و بقای<sup>۲</sup> او و  
بضرورت معلوم است که همه کس طالب بقای<sup>۳</sup> وجود خود است و اهتمام همه  
در جذب منفعت و دفع مضرت بجهت ابقای<sup>۴</sup> وجود خود است. چون محبت وجود  
و بقا ضروری انسان باشد، محبت موجد و مبقی بطریق اولی. عجب بود از کسی  
که از گرما گریز دو سایهٔ درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بوی است  
دوست ندارد. مگر اینکه خود نداند و شك نیست که جاهل، حق را سبحانه، دوست  
ندارد<sup>۵</sup> زیرا که محبت وی ثمرهٔ معرفت وی است.

## رباعی

تا کی بهوای خویش یکدل باشی وز حق ببقاء نفس مایل باشی  
ای برده بسیار رخت در پای درخت سهلست که از درخت غافل باشی.

---

۱ - بر شهوت و آزر از ب ۲ بقاء او ب ۳ بقاء ب ۴ ابقاء ب  
۵ ب از و دمگر ... تا اینجا را ندارد

دوم محبت محسن و منعم. پوشیده نیست که آفریننده منعم و منعم به حق است سبحانه و همچنین باعث منعم بر انعام نیز وی است زیرا که حق سبحانه در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیریت وی در رسانیدن منعم به است بر<sup>۲</sup> منعم علیه. و او را در آن مضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق بمحبت اولی باشد از هر منعمی و محسنی

## رباعی

بین نعمت از آن که نعمت دیدن از اوست  
گوشکر کسی که شکر ورزیدن از اوست  
بخشش ز خدای دان که در ملک وجود  
بخشنده و بخشیده و بخشیدن از اوست

سیم . محبت صاحب کمال . چون شخصی بصفتی از صفات کمال . موصوف است از علم و سخا و تقوی و غیرها آن صفت کمال ، موجب محبت میگردد و حضرتی که منبع جمیع کمالات است . و همه مکارم اخلاق و محامداوصاف رشدهائی از فیض کمال اوست بمحبت اولی

## رباعی

هر بیت که کند کمان زیبائی زه      صد ددل شده بیش باشدش از که و مه  
ای جمله بتان تو بلکه از جمله فره  
چون دل ندهم ترا خود انصاف بده  
چهارم : محبت جمیل است . چون جمال عاریتی که در حقیقت عکس و خیالی بیش نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب گوشت و پوست میتابد و مع هذا بحدوث

---

۱ .. حضرت ب . ۲ ب .



اندك عارضه متغير ميگردد و في ذاته محبوب است ، پس جميل على الاطلاق كه جمال جميع ممكنات پرتو انوار جمال اوست ، و ظهورش بمظهري و صورتی<sup>۱</sup> نه. بمحبت اولی

## رباعی

گه جلوه گر از عارض گلگون باشی  
گه خنده زن از لؤلؤ مسکتون باشی

در پرده چنین لطیف و موزون باشی

آن لحظه كه بی پرده<sup>۲</sup> شوی چون باشی

پنجم محبتی كه نتیجه تعارف روحانی است . و این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیت<sup>۳</sup> بین المتحابین است و این مناسبت متفرع بر اشتراك در مزاج به آن معنی كه مزاجشان در يك درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری . زیرا كه موجب تفاوت درجات ارواح در شرف و علو ، بعد قضاء الله و قدرد ، تفاوت درجات امزجه است . فالاقرب نسبة الى الاعتدال الحقیقی ، يستلزم قبول روح اشرف را علی . و الا بعد بالعكس فی الخسة و نزول الدرجه لاجرم چون دومزاج در يك درجه باشند یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری ، روح فائق بر یکی از آن دومزاج . در شرف و علو ، بعینها مرتبه آن دیگری باشد یا قریب بدان . و بواسطه این اتحاد یا قرب مرتبه ، میان ایشان تعارف<sup>۴</sup> واقع شود . و موجب ایتلاف و محبت گردد . حضرت مسبب الاسباب كه تقدیر این اسباب فرمود بی هیچ علتی و استحقاقی ، هر آینه بمحبت اولی

۱ - مقید ب ۲ - پیدا بشوی ب ۳ - است بین المتحابین ب ۴ - نسبت به ۵ - روحانی كه مرتب بر غیر اسباب است موجب محبت ب

## رباعی

ای رفته بعشق داستان من و تو  
در مهر و وفا یکی است جان من و تو  
من بنده آن یگانه کز روز ازل  
ز خواست یگانگی میان من و تو  
لامعه . عشق و محبت را با شراب صوری ، مشابهتی تمام است. لاجرم الفاظ و عباراتی را که در عرب و عجم بازاء این موضوع است ، برای آن استعاره میکنند.  
واژ عشق و محبت . مثلاً : بر احوال و دام و می ، تعبیر مینمایند و این مشابهت راجعات متعدد ، و وجوه گوناگون است . و از آن جمله آنست که چنانکه می را مقام اصلی و مستقر اصلی خویشتن که خوف خم و قهر دن است . بواسطه قوت جوشش و شدت غلیان بی محرکی خارجی ، میل بجانف ظهور و اعلان باشد . همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل هر مشتاق . مستور است . بسبب غلبه و استیلا ، بی باعث بیرونی ، مقتضی<sup>۱</sup> انکشاف و متقاضی ظهور است.

## رباعی

عشق تو بود که شاه در ملک درون  
چون دیده<sup>۲</sup> شاهی او گشت فزون  
شد همراه آب دیده و همدم آه  
وز پرده سرای سینه زد خیمه برون  
واژ آن جمله ، آنست که چنانکه می را فی حد ذاته ، شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او ، بحسب اشکال و صور ظروف و اوانی او است. در

---

۱ - مقتضاء ب ۲ - دبده ب .

ختم بشکل تدویر خم است. و در سبب بصورت تجویف سبو، و در پیمان نه. بهیشت درون پیمانه  
 همچنین معنی محبت حقیقتی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف  
 قابلیت و اوانی استعدادات ایشان است. در بعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر میشود. و  
 در بعضی بصورت محبت آثاری علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت جز تفاوت قابلیت  
 و استعدادات ایشان نیست

## رباعی

عشق ارچه بسوی هر کسش آهنگ است  
 با هیچکسش نه آشتی نی جنک است  
 بس بی رنگ است باده عشق در او  
 این رنگ ز شیشه های رنگا رنگ است  
 و از آن جمله عموم سریان است که چنانکه اثر شراب صورت در همه جوارح و اعضای  
 شاربش جاری است، همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای<sup>۱</sup> صاحبش جاری  
 است. يك موی بر تن او. از ابتلای محبت نرهد. و يك رك در بدن او بی اقتضای محبت  
 نجهد. چون خون در گوشت و پوست او، راه کرده است و چون جان، درون و بیرون او را،  
 منزلگاه گرفته است.<sup>۲</sup>

## رباعی

فصاد بقصد آنکه بر دارد خون  
 شدتیز که نشتری زند بر مجنون  
 مجنون بگریست گفت از آن میترسم<sup>۳</sup>  
 کاید بدل خون غم لیلی بیرون

---

۱ - قواء ب. ۲ ب (است) ندارد ۳ من ب

وازا آنجمله آنست که می شارب خود را و عشق، صاحب خود را اگر چه بخیل  
باشد و لثیم، جواد سازند و کریم. اما ثمره آن، کرم، بذل دینار باشد و درم، و مقتضای<sup>۱</sup>  
این جود، بذل کل مافی الوجود است. مست می درهم بخشد یا دینار، و مست عشق  
نقد دو جهان بیکبار.

## رباعی

مست می اگر دست کرم جنباند  
جز بخشش دینار و درم نتواند  
چون مست غمت مر کب همت راند  
بر فرق دو کون آستین افشاند  
وازا آنجمله آنست که هر يك از مست عشق و مست می بی باک و لا ابالی، و از  
صفت جبن و ترسناکی خالی. درمخاوف دلیرند و درمهالك از جان سیر، اما شجاعت  
آن از مغلوبی عقل آخر بین است و دلیری این از غالبی نور کشف و یقین. آن بهلاک دو  
جهانی کشد و این بحیات جاودانی انجامد.

## رباعی

مامست و معربدیم و رند و چالاک  
در عشق نهاده، پا بمیدان هلاک  
صدبار بتیغ عشق اگر کشته شویم  
آن مایه عمر جاودانی است، چه باک  
وازا آنجمله. تواضع است و نیاز. مستی عشق و مسکر محبت، نازنینان را  
از پیشگاه ترفع و سر بلندی به آستان تواضع و نیاز مندی اندازد. و عزیزان جهان را  
از اوج عزت و کامکاری بحفیض مذلت<sup>۲</sup> و خواری افکند.

---

۱ - مقتضاء ب ۲ ذلت ب

## رباعی

بس تخت نشین که شد زسوادى تومست  
در خیل گدایان تو در خاک نشست  
سر بر در تو نهاده بوسد پیوست  
سك را بنیاز، پای و سگبانرا دست  
واز آنجمله افشای اسرار است. این همه اسرار تو حید، و حقایق اذواق و مواجید  
که بر صفحه روزگار؛ و صحیفه لیل و نهار مانده است. ثمره گفت و گوی متجرعان  
جام سلسبیلی معرفت و نتیجه قیل و قال متعطشان شراب زنجبیلی عشق و  
محبت است.

## رباعی

عشق تو بدین نشیمن بی سروبن  
آورد مرا که نو کنم عهد کهن  
در کام ریخت جامی از خم لندن  
سرخوش گشتم زبان گشادم بسخن  
واز آن جمله شیوه بیهوشی است و مستی. و خلاصی از قید هستی و خودپرستی.  
اما مستی محبت، کمال شعور و آگاهی است بمحبوب. و مستی محبت و می غایت  
جهالت و غفلت از هر مطلوب این دوران را طریق درکات بعد و نکال نماید. و آن نزدیکانرا  
علو درجات قرب و وصال افزاید.

## رباعی

عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم  
در عاشقی و باده پرستی کوشم  
تا هشیارم نشسته با اغیارم  
چون بیهوشم بیار هم آغوشم

واز آن جمله آنستکه هر چند بیش نوشند، در جستجوی آن، بیش کوشند.  
و هر چند افزون خورند؛ رنج در طلب آن افزون برند. نه مست آن هوشمند گردد  
و نه حریص آن خرسند. بزرگی بدیگری نوشت:

### رباعی

حاشاکه، گردپی ساغر بروم      یا در طلب بادهٔ احمر بروم  
آن جام لبالبم که گر خود بمثل      يك قطره شود زیاده از خود<sup>۱</sup> بروم  
او در جواب گفت:

### رباعی

شربت الحب کاسا بعد کاس      فمانفدالشراب ولا رویت  
من بحری ام تشنه و بی پایان آب  
هان ای ساقی! تشنه لبی را در یاب  
عمری است چو آب میخورم بادهٔ ناب

نی باده شود تمام نی من سیراب  
واز آن جمله است رفع پردهٔ حیا و حشمت. و زوال ناموس و دهشت، چون سکر محبت  
استیلا. یابد محب همه از این<sup>۲</sup> روی برتابد بر بساط انبساط نشیند. و دامن از هر چه ضد  
آن درچیند.

### رباعی

خوش آنکه شوم مست و بسویت گذرم  
گستاخ آیم بماء رویت نگریم  
که حقه لعل درخشانت نوشم  
که حقه<sup>۳</sup> جعد مشکبویت شمرم

---

۱ - از سر ب      ۲ از این همه ب      ۳ حلقه ب

لامعه : نکته در ادای معانی بلباس صور ، چند چیز تواند بود . یکی آنکه آدمی در بدایت حال ، بواسطه آلات حس و خیال ، از محسوسات ، بمعقولات رسیده و از جزئیات ؛ کلیات را دانسته ، پس ادراک معانی ، جز در ضمن صور . مأنوس نفس ، و مألوف طبع او نباشد . اگر خلاف آن کند ممکن که قوت فهم او بدان نرسد ، و طاقت ادراک آن نیآورد.<sup>۲</sup>

## رباعی

هر چند ترا رای جفا کاری نیست

در سینه ، تمنای دلا زاری نیست

پی پرده بسوی عاشق خود مگذار<sup>۳</sup>

کس طاقت آنکه پرده برداری نیست

دیگر آنکه از ادای معانی بی لباس صور ، جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد ، اما چون بلباس صور مؤدی گردد ، نفع آن عام باشد و فائده آن تمام.

## رباعی

معنی است که دل همی رباید دین هم

معنی است که مهر میفزاید کین هم

لیکن بلباس صورتش جلوه دهند

تا بهره برد دیده صورت بین هم

و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعضی از معانی در صورت لباس مودی شده باشد ؛ باستماع آن میل افتد ، کمال معنی از پرده صورت ، پرتواندازد و فهم او تیز گردد و سر اور الطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد.

---

۱ - بآن ب ۲ نیارد ب ۳ مکنر

## رباعی

بس کس که کشد بیره<sup>۱</sup> بری، بیهده رنج  
نا که برهش فرو رود پای به گنج  
بس کس که بقصد سنك بشکافد کوه

نا که شود از کان گهر گوهر سنج  
دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست  
پس از برای ستر آن اسرار، و اخفاء آن احوال، الفاظ و عباراتی که در محاورت اهل  
صورت، در مقاصد مجازی، مستعمل و مشهور باشد<sup>۲</sup>، استعاره کنند تا جمال آن  
معانی، از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور.

## رباعی

دی شانه زد آن ماه خم گیسورا  
بس چهره نهاد زلف عنبر بو را  
پوشیده بدین حیلہ رخ نیکو را  
تا هر که نه محرم، نشناسد او را  
دیگر آنکه از اوقا و مواجید در<sup>۳</sup> محبت، و اسرار در معارف اصحاب معرفت چون  
بلسان اشارت مذکور گردد، تأثیر آن بر نفوس مستمعان، زیادت از آن تفصیل  
که بصریح عبارت. و لهذا بسیاری از این طائفه را، از استماع<sup>۴</sup> آیات قرآنی،  
و کلمات فرقانی. حال متغیر نگردد. و استماع يك بیت یا بیشتر، عربی، یا فارسی  
که مشتمل باشد بر وصف زلف حال خوبان، و غنچ و دلال محبوبان یا بذکر<sup>۵</sup> می و میخانه  
و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و در شور افتد.

---

۱ روی ب      ۲ استب      ۳ ارباب ب      ۴ از سماع پ      ۵ از ذکر ب



## رباعی

چون فاش نماید آن پریچهره جمال

عاشق بود از عشوه او فارغ ببال

ور<sup>۱</sup> غمزه زند نهفته با غنج و دلال

بر عاشق بیچاره بگرداند حال

لامعه : چون بنا بر مصححات بیان معانی در لباس صور، و مرجحات آن که در این دو لامعه، مذکور شد شیخ ناظم قدس سره. معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت، باز نموده است. از جمله الفاظ و عباراتی که بازاء آن موضوع است لفظ «مدامه» را اختیار کرده است؛ از جهت اشعار ب مداومت و مواظبت بر شرب آن و کدام مداومت از این افزون تواند بود که بدایت این شرب، ازل است و نهایتش ابد.

## رباعی

ساقی می از آن مهینه جامم در ده

از هم مگسل علی الدوامم در ده

چون در لغت عرب مدام آمد می

ای ماه عجم تو هم مدامم در ده

و چون کمال این طائفه متحقق اند بمحبت ذاتیه. که متعلق آن ذات است، و لفظ ذات مونث و محب صادق هر چه گوید، مناسب محبوب خود. گوید، و هر چه جوید. موافق مطلوب خود جوید. لاجرم لفظ «مدامه» را که صیغه مونث است، از محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدام را.

## رباعی

هر روز بباغ رفتن است آئینم      باشد که دهد لاله و گل تسکینم

هر جا که گلی برنک و بویش بینم

آن گل بویم و آن گل جویم

قال الشيخ الامام العالم العامل . و السيار العارف الفاضل . شرف الدين ابو حفص  
عمر بن علي العدی<sup>۱</sup> المعروف بابن الفارض المصري . قدس الله سره و اعلى في الملا الاعلى  
ذکره : نظم:

شَرِبْنَا ، على ذِكْرِ الحبيب ، مُدَامَةً<sup>۲</sup> ،      سَكِرْنَا بها ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ<sup>۳</sup>

«الشرب» بالمحرکات الثلاث . آشامیدن آب و غیر آن . از باب سیم از ابواب  
ششگانه ثلاثی . مجرد . «مدامه» خمر را گویند به آن اعتبار که شارب آن بر آن  
مداومت می تواند نمود .<sup>۳</sup> و «السكر» بالفتحین مست شدن از باب سیم .<sup>۴</sup>  
«الکرم» درخت انگور . جمله «سگرتا بها» صفت «مدامه» است . و جارو مجرور «من  
قبل ان یخلق» متعلق به «شربنا» میگوید که :

نوش کردیم و بایکدیگر بدوستکامی خوردیم بریاد حضرت دوست . که روی  
محبت همه بدوست . شرابی که بدان مست شدیم بلکه ببوئی از آن از دست شدیم  
و این پیش از آفریدن کرم بود که درخت انگور است و ماده شراب مشهور  
پرشروشور .

## رباعی

روزی که مدار پرخ و افلاک نبود

آمیزش<sup>۱</sup> آب و آتش و خاک نبود

۱- السعدی ب . ۲ چهارم ب . ۳ کرد ب ۴ چهارم ب ۵ در نسخه ۱۲۵

دانشکده ادبیات این رباعی پس از بیت عربی است و همچنین در بقیه ابیات و رباعی ها  
۶- و آمیزش ب

بسر یاد تو مست بودم و باده پرست

هر چند نشان باده و تارك نبود

## رباعی

مائیم ز جام عشق تو جرعه کشان

بر جرعه کشان خود گذر جرعه فشان<sup>۱</sup>

بر یاد تو آن صبح صبحی زده ایم

کز تارك نشان نبود و از تارك نشان

حضرت حق سبحانه را دو تجلی است. یکی علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بر خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیت و استعداد ایشان و در این تجلی اعیان بصفه وجود غیبی<sup>۲</sup> نیست<sup>۳</sup> و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال ایشان پوشیده است و پنهان

دوم تجلی وجودی شهادی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعداد و قابلیت اعیان روحاً و مثلاً و حساً و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اولست و مظهر است مر کمالاتی را بتجلی<sup>۴</sup> اول در استعدادات و قابلیت ایشان اندراج داشته.

## رباعی

ما را طلب و نیاز دادی ز آغاز

پس بر حسب طلب، کرم کردی ساز

اینها همه چیست؟ تا کنی گنج نهان

بر خلق جهان عیان ز گنجینه راز

پس می‌شاید که مراد به «مدامه» محبت ذاتیه باشد و بشرب مدامه قبول استعداد آن محبت در مرتبه اعیان ثابت و به «ذکر حبیب» تجلی علمی غیبی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیت حیثیت<sup>۴</sup> اضافه «ذکر» به «حبیب»<sup>۴</sup> اضافه مصدر باشد یفاعلش. مراد به «سکر» استعداد سکر باشد در همان رتبه یا حقیقت سکر در

۱ - نسخه ۱۲۵ را از این بیت تائید و دوم عوبی را ندارد ۲ ظ: عینی

۳ عینی نیستند ۴ ظ: که ۴ از قبیل ب

مراتب دیگر از آن فرودتر . و به «کرم» کثرت وجود<sup>۱</sup> عینی، یعنی قابل شدیم و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته . تا<sup>۲</sup> در حضرت علم و شراب صفت محبت ذاتیه را که بسبب استعداد سکر ما بوده در همان رتبه . یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول و استعداد پیش از ظهور کثرت وجود عینی بود .

## رباعی

خوش آنکه برون ز عالم سرو علن  
نی راحت روح دیده نی زحمت تن  
در زاویه کتم عدم کرده وطن  
من بودم و عشق تو و عشق توو من  
و می شاید که مراد بمدرسه و شرب آن تحقق<sup>۳</sup> بصفت محبت باشد در عالم ارواح و حینئذ اضافت ذکر به «حبیب» اضافت مصدر باشد بمفعولش ، و مراد به «سکر» بحقیقت سکر یعنی حیرت و هیمنی<sup>۴</sup> ارواح کل را در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه باشد، یعنی آشامیدیم پیش از تعشق جان بتن و تعلق روح ببدن بریاد دوست ، شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح مادر مشاهده جمال و جلال او بآن شراب بود .

## رباعی

زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات  
در چشمه تن روان شرد آب حیات  
خوردیم می عشق زخمخانه ذات  
بی کام و دهان ز جام اسماء وصفات

---

۱ - وجودی ب      ۲ ما ب      ۳ مدامه ب      ۴ هیئانی ب

سؤال ، اگر کسی گوید : توجیه ثانی موقوف است بر وجود ارواح پیش از اشباح ، و این مسلم نیست ، زیرا که مذهب حکماء آن است که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباح است و حجة الاسلام، رحمه الله با ایشان موافقت کرده است، و آن خبر مشهور را: ان الله تعالى خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام، بر آن حمل کرده . که مراد با رواح ارواح ملائکه<sup>۱</sup> است که مبادی سلسله وجود اند و در شان حکماء معبر بعقول و نفوس ، و مراد به اجساد اجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است .

جواب گوئیم که شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین القنیوی<sup>۲</sup> را قدس الله تعالی سره ، در بعضی از رسائل خود اینجا تحقیق و تفصیلی<sup>۳</sup> است و تقریرش آنست که وجود نفوس جزئیة<sup>۴</sup> انسانی که عموم آدمیان را است . بعد از حصول مزاج است و بحسب آن اما نفوس کلیة<sup>۵</sup> انسانی که کامل و خواص را است پیش از حصول مزاج است . و از شیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکند و میگوید:

« اخبرنی شیخ الامام الاکمل، رضی الله عنه مشیر الی حاله » ان ثم من یکون مدبراً لاجزاء بدن قبل اجتماعها . بعلم و شعور، و بعد از آن می گوید : « و ذلك لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة يستحیل<sup>۶</sup> علیه ذلك لان النفوس الجزئیة لاتتبعین الابعاد المزاج و بحسبه فالوجود لها قبل ذلك حتی یتاتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور » و مراد بنفوس کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور و در همان رساله<sup>۷</sup> معلوم میشود نفوسی است جزئیة که در استعداد ایشان باشد ترقی کردن از مرتبة جزئیة و منسلخ شدن از صفات تقیدیة عرضیه بحیثیتی که بکلیات خود عود کنند و متصل گردند و ذلك لان ذواتها الجزئیة من حیث جزئیتهای محال ان تشهد المبدأ الاول . اذ من المتفق عند اهل الشهود انهم لا یشاهدون کلیا ، حتی یصیرون كذلك . ثم یزادون ترقیا

---

۱ - امام ب ۲ کلیه ب ۳ قنوی ۴ ب را ندارد و بجای است کرده است ۴ ب « جزئیة » ندارد ۵ و لجزئیة يستحیل ۶ لحظه ب

باتصالهم بالکلیات علی الوجه المذكور فی امر المعراج . طبقه بعد طبقه مستفیدین من کل اتصال استعداداً وجودیاً و نوراً و بصیره . هکذا حتی ینتهوا الی العقل الاول . فیستفیلون من الاتصال بهما یتعدون به لمشابهة المبدء كما هو شان العقل الاول .

سؤال : اگر کسی گوید : دلائلی که اقامت کرده اند ، بر وجود ارواح جزئیة بعد حصول المزاج خصوصیت یتبعی دون بعضی ندارد .

جواب گوئیم که آن دلائل ناتمام است و دلیل بر ناتمامی آن همین بس که مکاشفات ارباب کشف و شهود ، که مقتبس از مشکاة نبوی<sup>۲</sup> است . بخلاف آن گواهی میدهد .

## رباعی

دروحي<sup>۳</sup> جلیل کی رسد عقل علیل

هر چند که هر دورا نهی نام دلیل

گر پشه چوپیل صاحب خرطوم است

هیئات که پشه را بود قوت پیل

هر جزوی از اجزاء عالم مظهر اسمی است از اسماء الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسماء اما بر سبیل تفرقه و تفصیل . و حقیقت انسانیة کمالیة احدیت جمع جمیع مظاهر است . هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مراو را در انسان کامل . نموداری نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال . گوئیا عالم کتابیست مفصل . محبوب . و انسان کامل ، انتخاب آن . یا فهرست فصول و ابواب آن .

## رباعی

ایزد<sup>۴</sup> که نگاشت خامه احسانش

ابواب کتاب عالم وار کانش

بر لوح وجود زد رقم فهرستی

در آخر کار . کرد نام انسانش

پس می‌شاید که ایراد «شرینا و سکرنا» بضمیر ما فوق متکلم واحد از برای

اشارت بجمعیت مذکور بوده باشد، زیرا که اعیان و ارواح کامل افراد واقطاب در

شربو و سکر این شراب . باشیخ ناظم مشار کند و مساهم

## رباعی

تنها نه منم ز عشق تو باده پرست

آن کیست تو خود بگو: از این باده، پرست

آن روز که من گرفتم این باده بدست

بودند حریف ، می پرستان الست

وقال قدس سره :

لَهَا الْبَدْرُ كَأْسٌ، وَهِيَ شَمْسٌ، يُدِيرُهَا هَيْلَالٌ، وَكَمْ يَبْدُو إِذَا مَزِجَتْ نَجْمٌ<sup>۲</sup>

الكاس لا تسمى كاسا الا وفيها الشراب والشمس تطلق على الجرم وعلى الضوء «البدو»

ظاهر شدن / و «المزج» آمیختن. هر دو از باب اول. و او در «وهی شمس» عطف

و حال. ممیز «کم» خبری محذوف است. ای کم مرة یبدو «نجم» تشبیه کرده است

جام مدام را در استداره و اشتمال برای صافی کثیر الفیضان بماء تمام. و «مدامه» رادر

صفا و نوریت و فیضان بضوء شمس. و انگشتان ساقی راحین اخذ الکاس در دقت و

استقواس . به «هلال» و شکل‌های حبابی را در استدارت و نورانیت و صغر حجم.

به «نجم»

میگوید : هر آن شراب را علی الدوام ماء تمام است جام . و حال آنکه خودش

آفتاب‌یست، در فیضان و برافق . که میگرداندش انگشت هلال مثال ساقی . و بسیار

پیدا می‌آید وقت آمیختنش بآب. ستاره‌رخشنده از شکلهاء حباب

## رباعی

ماهیت تمام جام و می مهر منیر

و آن مهر منیر را هلالست مدیر

صد اختر رخشنده هویدا گردد

چون آتش می زاب شود لطف‌پذیر

لامعه. حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم که صورت معلومیت ذات است  
مع التعین الاول و صورت وجودی وی قلم اعلا است نسبت باشمس ذات احدیت  
که محاذاتی تمام و مقابله کامل، که برتر از آن مرتبه متصور نیست حاصل است» در  
استفاضه نور وجود و کمالات تابعه آن. احتیاج بهیچ واسطه ندارد. بلکه سایر  
حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمات امکانند، در استفاضه مذکور بوی  
محتاج‌اند. پس بوی در کمال محاذات احدیت و توسط آدمیان (۱) آن ذات و  
حقایق امکانی در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد  
با آفتاب. و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نورو  
لوازم آن پس بنا بر این علاقه، لفظ «بدر» را که موضوع است بازاء ماه تمام برای  
آن حقیقت استعاره توان کرد.

## رباعی

ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم

هم جانی و هم دل، بسکدامت خوانم



چون یافت شب تمام عالم ز تو نور

معذورم اگر ماه تمامت خوانم

وبعد از تعبیر از آن حقیقت بیدر. و از محبت بمدامه چون متعطشان بادیۀ  
ضلال و گمراهی، بشرب راح سلسبیلی محبت الهی و تجرع شراب زنجبیلی مودت  
و آگاهی. بدستگیری هدایت او توان در رسید، او را «کاس» آن «مدامه» توان داشت و جام آن  
شراب توان انگاشت.

## رباعی

دورمه رخسار تو ای ماه تمام

جامی است کز و خورم. می عشق مدام

از بسکه فتاده بیخودم ز این می و جام

می چیست نمی شناسم و جام کدام؟

و چون متصدی ادارت این «کاس» جز اسماء الوهیت و اوصاف ربوبیت که  
در حدیث وارد است «قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن» از آن به «اصابع»  
تعبیر رفته نتواند بود، «هلال» را که مشیر به انگشت ساقی است اشاره بدان  
توان داشت و اسناد ادارت کاس بدو توان کرد.

## رباعی

این بزم چه بزم است که ارباب کمال

نوشتند می محبت از جام جمال

بین بر کف ساقی قدح مالا مال

بدری که بود مدیر آن چند هلال

و اصلان و کاملان دو قسم اند : جماعتی مقربان حضرت جلال اند که بعد از وصول بدرجۀ کمال ، حوالۀ تکمیل دیگران . بایشان نرفت چندان شراب عشق و محبت بر ایشان پیمودند ، که ایشانرا از ایشان بر بودند . غرقه بحر جمع گشتند از ربقة علم و عقل منخلع شدند احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاست سکان قباب عزت و قطان دیار حیرت اند . ایشانرا از وجود خود ، آگاهی نبود بدیگری ، کجا توانند پرداخت .

## رباعی

خوشوقت کسی که می در این خم خانه

از خم و سبو خوردنه از پیمانه

صد بار اگر نیست شود عالم و هست

واقف نشود که هست عالم یا نه

و قسم دوم آنانند که چون ایشان را از ایشان بر بایند . باز تصرف جمال ازل بایشان باز دهد . و از استغراق در عین جمع . ولجۀ فنا بساحل تفرقه و میدان بقاء خلاصی ارزانی دارد . با حکام شریعت و آداب طریقت . معاودت نمایند . شراب زنجبیلی بعذب جذب محبت را با زلال سلسبیلی علم و معرفت بیامیزند . از مزج این آب . با آن شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف اسرار ، برخیزد و هر يك نجم هدایت فروماندگان ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند و همانا که اشارت این طائفه تواند بود قول ناظم قدس الله سره که «و کم یبدوا ذامر جت نجم»

## رباعی

این طائفه اند مطلق از قید و رسوم

فارغ شده ز اندیشه احوال علوم

بر ظاهرشان لوامع نور هدی

للدین نجوم الشیاطین رجوم

وقال قدس سره :

ولولا شدّاهما ما اهتدیتُ لِحانِها ؛ ولولا سَنّاهما ما تصوّرتُها الوَهْمُ<sup>۳</sup>

«شذا» رائحة طيبة است . و «حان» جمع حانه است و حانه خانه می فروش  
«سنا» بقصر ضوء برق است و بمد رفعت . همه ضمیرها<sup>۱</sup> غائب عائد به  
«مدامه است» .

میگوید :

اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می . فائح شدی . راه صواب خمخانه<sup>۲</sup> او  
ندانستی بردن و اگر نه لمعه نور او پر تو ظهور روی لائح و ظاهر گشتی<sup>۲</sup> بقدم و وهم  
طریق تصور حقیقت او نتوانستی سپردن

## رباعی

گر رهبرمستان نشدی نکبت می

مشکل بردی کسی سوی می کده پی

ور چشم خرد نیافنی نور زوی

کی درك حقیقتش توانستی کی

لامعه . همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است ، ظل و فرع  
جمال ذاتیست که متعلق محبت حقیقی است . و بحکم المجاز فنظرة الحقیقة طریق  
حصول آن و وسیله وصول به آن . زیرا که چون مقبلی را بحسب فطرت اصلی ، قابلیت

---

۱ های ادا ۲ نگشتی ادا

محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزشانه بوده باشد. و بواسطه تراکم حجب ظلمانیه طبیعت در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال، از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل، متناسب الاعضاء، متماثل الاجزاء، رشیق القد، صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق.

## رباعی

شیرین کاری، خوش سخنی چالاکی  
مرهم نه داغ دل غمناکی  
همچون گل نوشکفته دامن پاکی  
ز آرایش دستبرد هر بی باکی

نمودن گیرد. هر آینه مرغ دل آن مقبل، بر آن اقبال نماید. و در هوای محبت او پروبال گشاید، اسیر دانه او شود. و شکار دام او گردد از همه مقصودها رو بگرداند، بلکه جزوی مقصودی دیگر نداند.

## رباعی

از مسجد و خانقه بخمار آید  
می نوشد و مست بر در یار آید  
از هر چه نه عشق یار بیزار آید  
او را بهزار جان خریدار آید

آتش عشق و شعله شوق، در نهادش افروختن گیرد. و حجب کثیفه که عبارت از انتقاش دل است. بصور کونیه، سوختن پذیرد. غشاوه غفلت از بصر بصیرت او

بگشایند. و غبار کثرت از آئینه غفلت حقیقت او بزدایند. دیده او تیزبین شود. و دل او حقیقت شناس گردد. نقص و اختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقاء و کمال جلال ذوالجلال ادراک کند. از آن بگریزد و درین آویزد، سابقه عنایت استقبال او کند. اول جمال وحدت افعال بر او ظاهر شود و چون در محاصره افعال متمکن گردد. جمال صفات منکشف گردد. و چون در مشاهده صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند.

بمحبت ذاتی متحقق گردد، ابواب مشاهده بروی مفتوح شود. وجود را من اوله الی آخره. يك حقیقت بیند. که ظاهرش چون بجمیع شئون و اعتبارات<sup>۱</sup> بر باطنش تجلی کرد<sup>۲</sup> حقایق علمی امتیاز یافت و چون با حکام حقایق علمی باطنی منسب گشت. اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هر چه گذرد او را یابد و در هر چه نگردد او را بیند. هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید:

## رباعی

در سینه نهان تو بوده‌ئی من غافل

در دیده عیان تو بوده‌ئی من غافل

عمری ز جهان ترا نشان می‌جستم

خود جمله جهان تو بوده‌ئی من غافل

چون اینجا برسد. بداند که عشق مجازی بمنزله بوئی بوده است از شرابخانه عشق حقیقی. و محبت آثاری، بمثابه پرتو آفتاب محبت ذاتی. اما اگر آن بوی نشنیدی، باین شرابخانه نرسیدی. و اگر این پرتو نتافتی از این آفتاب بهره نیافتی

---

۱ ظ اعتباراته ۲ باز «ابواب تا کرد» را ندارد

## رباعی

خوشوقت کسی که بوی میخانه شنید

رفت از پی آن بوی بمیخانه رسید

آمد برقی ز کوی میخانه پدید

در پرتو آن ، حریم میخانه بدید

وقال قدس الله سره :

وَلَمْ يُبْقِ مِنْهَا الدَّهْرُ غَيْرَ حُشَاشَةٍ ، كَأَنَّ خَفَاها، فِي صُدُورِ النَّهْيِ ، كَتَمٌ

«حشاشه» بقیه روح را گویند . و (نهی) جمع (نهی) است . و نهیه خرد را گویند ، بعنوان نهی کردن اواز ناشایستها ، «الکتَم والکتمان» پنهان کردن از باب اول . و اینجا «کتَم» بمعنای (مکتوم) است و ضمیر منها راجع به (مدامه) و ضمیر (خفاها) به حشاشه (و جمله «کان خفاها» صفت «حشاشه» و می شاید که هر دو ضمیر راجع به (حشاشه) باشد و جمله ثانیه مؤ کد مضمون اولی . اضافه «صدور» به «نهی» بنا بر حذف مضاف یعنی (صدور ذوی النهی) یا از قبیل استعاره بالکنایه است . که (نهی) را با صاحب الصدور تشبیه کرده باشد و «صدور» که از لوازم مشبه به است مراورا اثبات کرد .

میگوید :

باقی نگذاشت مصور روزگار و محول لیل و نهار از آن می که جانها را بمنزله جان است و جانها مراورا بمشابه ابدان ، جز بقیه جانی که گوئیا پنهانی وی در سینه های خردمندان پوشیده گشته است و پنهان .

## رباعی

فریاد و فغان که باز در کوی مغان  
می خواره زمی نه نام یابد نه نشان  
زانگونه نهان گشت که بر خلق جهان  
گشتست نهان گشتن او نیز نهان

لامعه: حضرت حق را اسماء متقابل هستند و هر يك را بحساب ظهور احکام و آثار دولتی و سلطنتی. که چون نوبت دولت و سلطنت او رسد، احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل آن باطن و بالعکس. و اینهمه بمقتضای علم شامل و حکمت کامل حق است سبحانه و هر یکی در موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال.

## رباعی

گر جلوه دهی، طلعت از ماه فره  
ورشانه زنی طرۀ پرتاب و کوره  
ور همچو کمان کنی خم ابرو زه  
حقا که بود جمله زیکدیگر به

و از قبیل اسماء متقابل است دو اسم «الظاهر و الباطن» و ظهور و کثرت، چون بطون و وحدت، متلازمانند، زیرا که ظهور عبارت است از تلبس حقیقت بصورتعنیات. و بطون عبارت از عدم آن. و این تلبس و تعدد عین کثرت است. و عدم آن عین وحدت و شک نیست که در کثرت غلبه احکام مایه الامتیاز است بر مایه الاتحاد.

و در وحدت بعکس پس هر گاه حضرت حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر تجلی کند، ناچار احکام مایه الامتیاز، بر احکام مایه الاتحاد غالب باشد و پوشیده نباشد

که علم و معرفت و محبت و امثال آن همه از احکام ما به الاتحاد است بین العالم والمعلوم والعارف والمعرف . والمحب والمحبوب . پس نزدیک غلبه احکام ما به الامتیاز این همه ، در مقام خفا و بطون باشند و ارباب آن در حجاب سترو کون<sup>۱</sup> زیرا که بسبب احکام ما به الامتیاز ، بینهم و بین سائر الخلائق هیچ کس را<sup>۲</sup> علم و معرفت بدیشان تعلق نتواند گرفت الاعلی سبیل الندره و همانا که شیخ ناظم قدس سره ، در این دو<sup>۳</sup> بیت اشاره بدین خفا و بطون و سترو کون<sup>۴</sup> کرده است . و این طائفه در میان جماعت<sup>۵</sup> شیخ مذکور چنانکه مشهور است بسیار بوده اند.

## رباعی

هر چند سر از وصال من کم تابی

اشکم بود از شوق لب عنابی

مستقی را میان بحراریابی

شک نیست که شاکی بود از کم آبی

وقال قدس سره :

فإن ذُكِرَتْ في الحَيِّ أَصْبَحَ أَهْلُهُ نَشَاوَى ، ولا عَارَ عَلَيْهِم ولا إثم

(حی) قبیله را گویند . (النشوة) مست شدن . نشاء نیشو و نشئی ، از باب اول و سیم

و هوننوا و هی نشوی و هم و هن (نشای)

میگوید :

اگر یاد کرده شود آن می در نواحی حی که قبیله مقبلان و قبیله زنده لان

است هر آینه اهل آن حی مست شوند و از غایت مستی از دست روند . و حال آنکه بر

ایشان نه از آن مستی عاری و نه از گناه می پرستی غباری .

۱ کمون ۱۱	۲ در ۱۱ - ۳ ۱۱	دوندارد
۴ کمون ۱۱	۵ زمان ۱۱	



## رباعی

آن می‌خواهم که عقل از او مست شود  
سر رشته اختیارم از دست شود  
مطرب چو بوصف او سرود آغازد  
هرزنده‌دلی که بشنود مست شود

## رباعی

هر گز می‌عشق را خماری نبود  
یکدم زان می‌مراکناری نبود  
جز می‌خوردن مرا چو کاری نبود  
باری زان می‌که عیب و عاری نبود  
لامعه . سر حیات در همه موجودات ساری است . زیرا که بحکم «وان من -  
شیئی الا یسبح بحمده» و لکن «لا تفقهون تسبیحهم» همه اشیاء تسبیح حضرت حق سبحانه  
و تعالی می‌گویند<sup>۱</sup> و تسبیح بی‌صفت حیات ممتنع

## رباعی

چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات  
ساری است در اجزاء همه سر حیات  
گویند همه کل عشی و غدات  
تسبیح خداوند رفیع الدرجات  
و تأویل تسبیح بدالات اشیاء بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه و تعالی . و نفی تسبیح  
حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام . و سریان تسبیحات در هر شیئی

بواسطهٔ سریان هویت الهیه است منصبة بصبة الحیاة در اشیاء ، اما هر موجودی را حیاتیست مناسب او ، ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت و استعدادی، و کذا الحال فی لوازم الحیاة من العلم والارادة والقدره و غیرها . پس اگر چنانکه آن موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال ، چون انسان ظاهر شود در وی صفت حیاة ، باجمیع لوازم و اکثر آن و اگر مزاج آن موجود ، از اعتدال دور باشد چون معدن و نبات ، صفت حیات و لوازم آن ، در وی پوشیده ماند . پس میشاید که مراد به «حی» اگر چه مقصود از وی قبیله است اشعار باشد ب سریان حیاة در جمیع اجزاء عالم جماداً و نباتاً کان اوحیواناً . حینئذ مراد به (اهل حی) طائفه ای باشند که ایشانرا اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیرا که ماعدای این طائفه در حکم عدم اند بلکه از عدم بسیاری کم

## رباعی

آنان که براه عشق ثابت قدم اند

در ملک بقا بسر فرازی علم اند

مقصود خلاصهٔ وجود ایشان اند

باقی همه با وجود ایشان عدم اند

ومی شاید که مراد به (حی) قبیلهٔ ارباب محبت و خانوادهٔ اصحاب عشق و مودت باشد . زیرا که از این طائفه که بحقیقت ایشان زنده اند بحیات حقیقی ارزنده . اگر فی المثل یکی در مشرق باشد و یکی در مغرب ؛ با هم متصل اند و با یکدیگر ، یک روی و یک دل

## رباعی

عشاق تو گر شاه و گر درویش اند

چون تیر ز راستی همه از یک کیش اند

۱۸۱ ندارد .

از خویش، چو عاشق نبود دل ریش اند

بیگانه که عاشق است. با او خویش اند  
و می‌شاید که مراد به (حی) مجموعه وجود انسانی کمالی باشد و مراد به  
(اهل‌حی) روح و قلب و نفس و قوای روحانی و جسمانی. زیرا که هر يك را از  
اینها که در وجود انسان کامل از سماع ذکر شراب محبت مستی دیگر و بیخودی  
هر چه تمامتر است.

## رباعی

هر جا که کند مطرب فرخنده خطاب

ذکر می عشق تو بر آواز رباب

از ذوق سماع ذکر آن باده ناب

عقل و دل و جان من شود مست خراب

وقال روح الله روحه

وَمِنْ بَيْنِ أَحْشَاءِ الدَّانِ تَصَاعَدَتْ، وَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا، فِي الْحَقِيقَةِ، إِلَّا اسْمُهُ  
«حشا» اندرون، تهی گاه «احشاء» جمع وی. «دان» جمع. «تصاعدت» ای  
ارتفعت.

میگوید:

آن می از میان درون‌ها خمها متصاعد شد و بمیل مقامات علوی از مقار سفلی  
متباعد گشت و از وی بین الانام هیچ باقی نماند. الانام

## رباعی

دردا که حریف دردی آشام نماند

و از باده نمی در قدح و جام نماند

کرد از دل خم ز لطف، می میل صعود

در خم کده ها. از او بجز نام نماند

لامعه : وجود و حالات تابعه وجود را چون حیات و علم و ارادت و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات که انسان است مینماید بعینها همان وجود کمالات حضرت احدیت جمع است که از اوج درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حسیض درکات جزئیة تقید روی نموده و در نظر محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر جزئیة تقیدیه مینماید. اما چون در دیده بصیرت اهل مشاهدت بواسطه صدق مجاهدت، اضافه این امور بمظاهر جزئیة ساقط میشود و نسبتشان بمراتب تقیدیه زایل میگردد. و باز بمرتبه کلیت و اطلاق خود، عود میکنند میتوانند بود که از سقوط اضافات و نزول نسبت و اعتبارات و عود مرتبه کلیت و اطلاق. به «تصاعد» تعبیر کنند، چنانکن از مقابل اینها به «تنزل» تعبیر میگردند زیرا که صعود و نزول متقابلانند. پس میشاید که مراد به «دنان» نفوس کامله اولیاء الله باشد یا باعتبار احاطه و اشتغال آن بر شراب عشق و محبت. و مراد به «تصاعد» انقطاع اضافات و نسبت محبت از مراتب منزلت و رجوع آن بمقر اصلی، و مستقر اولی. بود که حضرت احدیت جمع است، زیرا که چون محب عارف، بمقام فنا، متحقق می شود، نسبت همه کمالات، در نظر شهود وی، از وی منقطع میگردد و باقی نمی ماند بروی. آن که محجوبان اطلاق اسامی آنها میکنند، بروی و میگویند فلان از ارباب محبت است. و یا از محبان است و امثال آن و فی الحقیقه آن صفت محبت بحق قائم بود نه بوی.

## رباعی

شبه از محبت تو، از اوج جلال

نازل شده بود، بر من شیفته حال

در چنگل او چو زونهادم پروبال  
زد باز سوی نشیمن خود پروبال

## رباعی

با عشق تو ام‌هوی نماندست وهوس  
با آتش سوزنده چه سان ماند خس  
از هستی من نشان نمی‌یابد کس  
مانده است مرا بعاریت نامی بس

ومی شاید که مراد به «دنان» ابدان کاملان باشد. بنا بر احاطه و اشتمال مذکور. و می‌شاید که مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت استداره و احاطه و مراد به «احشاء» طبقات عناصر، و «بین‌الاحشاء» کره‌ارض که مستقر افراد انسانی است. و علی‌کلا التقدیرین. مراد به «تصاعد» شراب محبت، آن باشد که چون نفوس کاملان گذشته. بحکم «الیه یصعد الکلم الطیب» از این نشیمن سفلی. بحظائر قدسی صعود کردند به تبعیت آن صفات کمال از علم و معرفت و عشق و محبت، نیز صعود کردند. و از این طائفه جمعی دیگر که در کثرت و ظهور بمنزله گذشتگان باشند، موجود نشوند، و از این کمالات بدان مثابه. اریحیچکس دیگر ظاهر نگشت:

## رباعی

در عرصه کون همدمی نتوان یافت  
در قسمة عشق محرمی نتوان یافت

زان می که حریفان همه خوردند و گذشت

در غمگده فلک نمی نتوان یافت

و حینئذ مقصود از این بیت . اظهار تلهف و تأسف باشد بر نا یافت این طائفه  
و عدم ظهور این کمالات . نه نفی مراتب ولایت و اهل آن نقطه الله تعالی هو المستعان .  
و قال قدس سره و طاب ثراه

وإن خَطَرَتْ يَوْمًا عَلَى خَاطِرِ امْرِئٍ أَقَامَتْ بِهِ الْأَفْرَاحُ ، وَارْتَحَلَ الْهَمُّ

«خطر الامر بیاله و علی باله ، خطرأ و خطورأ» بگذشت کار بردش . از باب  
اول . «الخاطر» مایید علی القلب . و المراد به ههنا القلب ، تسمیه للمجل باسم الحال  
ضمیر مجرور عایدست به «خاطر» و باء جاره بمعنی فی . و می شاید که عاید باشد بخطوری  
که از «خطرت» مفهوم میشود و با سببیت را بود .  
میگوید :

اگر خطور کند روزی یاد آن باده ، بر ساحت خاطر جوانمردی آزاده ،  
مسافران آن ساحت . یعنی شادی و راحت ، قصد اقامت کنند و مجاوران آن حرم .  
یعنی اندوه و الم کوس رحلت زنند .

## رباعی

از باده عشق ، غصه بر باد شود  
ویران شد حادثه آباد شود  
بر خاطر غمگین گذرد شاد شود  
ز اندوه و غم زمانه . آزاد شود  
لامعه: تعلق علم و شعور بامور ، بر دو وجه میتواند بود یکی بحصول ظل

و صورت معلومات ، چنانکه چون زید و عمر و رابیعی در ذهن تو صورت حاصل شود ، پیش تواز ماعداء خود ممتاز شود ، و دیگری بحضور ذوات معلومات . چون علم بجوع و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت ، بعد از اتصاف نفس بانها ، و این علمی بود ذوقی و وجدانی ، و شک نیست که خطور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان بوجه اول بآن طریق که از کسی شنوی ، یا از کتابی بر خوانی . یا بفکرت خود دریایی . مثمر سعادت و موجب کرامتی معتد بها نیست ، بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی . در آن تواند بود که حضرت حق ، سبحانه بحکم \* ان لربکم فی ایام دهر کم نفعات » بر صاحب دولتی که باستعداد کلی اصلی و صفاء روحانیت و دوام توجه و افتقار بموجب « الا فتعرضوا لها » متعرض نفعات الطاف ربانی شده باشد بتجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند و او را بواسطه آن استعداد بالکلیه از او بستاند و جاشنی محبت ذاتی خودش بچشاند ، روح او را بواسطه آن ابتهاجی حاصل شود ، پیر تو روح بر دل تابد قبض او بیسط بدل گردد ، و عکس دل بر نفس افتد . حزن و اندوه رخت بر بندد<sup>۱</sup> و سرور بجای او بنشیند .

## رباعی

شب بود ز گریه چشم من ابر بهار  
برقی بدرخشید ز سر منزل یار  
در خانه عیش و طرب افروخت چراغ  
در خرمن اندوه و غم انداخت شرار  
و همانا که مراد شیخ ناظم قدس الله سره بخطور معنی ثاقبی باشد نه اول و من الله  
الهدایة و علیه المعول .  
وقال قدس سره

۱ - فرح و سرور ۱۸۱

ولو نَظَرَ النَّدْمَانُ خَتَمَ إِنَائِيهَا ، لِأَسْكَرَهُمْ مِنْ دُونِهَا ذَلِكَ الْخَتَمُ<sup>۱</sup>

«نظر الى الشئ ونظره نظراً ونظراً» نگرست بوی ، از باب اول، میشاید که «ندمان» بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان جمع رغیف ، و میشاید که بفتح نون باشد بر صیغۀ مفرد ، و حینئذ عود ضمیر جمع باعتبار معنی باشد ، زیرا که جنس است سواء كان الكلام للجنس أو الاستغراق وشامل افراد بسیار وفي الصحاح نادمني فلان على الشرب فهو ندیمی و ندمانی . و جمع الندیم ندام و جمع الندمان ندامی ، و يقول المنادمة متعلق من المدامنه<sup>۱</sup> لانه يدمن الشرب مع ندیمه : « ختم على الشئ ختما » مهر نهاد بر چیزی از باب اول<sup>۲</sup> و مراد به «ختم» در اینجا مهر است . نه معنی مصدری «اناء» ظرفی را گویند که در وی شراب و غیر آن کنند جمع او «آنیه» و جمع آنیه «اوانی» میکوید :

اگر بینند ندیمان انجمن محبت و مقیمان نشیمن عشق محبت، ختم اناء و مهر وعاء آن شراب راهر آینه مست گرداند شان بی شربت<sup>۳</sup> نوشیدن، مهر انای اودیدن .

## رباعی

یارب چه می است اینکه بود همواره

دراعه پرهیزم از اوصد پاره

گر شهر خمشراف گردد می خواره

بی باده شود مست از آن نظاره

میتواند بود که مراد ناظم قدس الله سره به «اناء» دلپاء کاملان و ارواح و اصلان

---

۱ و يقال: الدمامنة مقلوبه من الدمامنة ۱ و ۲ ر

۲ دو م ۱/۲ و ۳ شراب ۱/۲ ر



بوده باشد که حامل محبت ذاتیه، بحقیقت، آنهایند، و مراد به «ختم اناء» بدن جسمانی عنصری که محقق است به هیئت بشری. و عارف و جاهل و ناقص و کامل را در آن بایکدیگر صورت برابری بمحجوبان<sup>۱</sup> بنا بر مساوات صوری. قیاس حال ایشان بر خود کنند، و بر احوال باطنی اطلاع نمی یابند، بلکه بر نفی آن اصرار مینمایند. اما طالبان قابل و مریدان صاحب دل، که با استعداد و هب و قابلیت کسبی، ندیمان محفل و حریفان مجلس این طائفه اند. و بشرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات وجوه فلتات السنه ایشان مشاهده میکنند. و آن مشاهده، در باطن ایشان تأثیر میکند و ایشان را از ایشان میرهاند، و بمقام بیخودی و بی نشانی، میرساند.

با آنکه هنوز با احوال باطنی ایشان محقق نشده اند، و باخلاق معنوی متخلق نگشته.

## رباعی

آنی تو که از نام تو می بارد عشق  
وز نامه پیغام<sup>۲</sup> تو می بارد عشق  
عاشق شود آن کس که بکویت گذره  
گوئی زدر و بام تو می بارد عشق

والحق این از خواجگان ماوراءالنهر و خلفاء و اصحاب ایشان قدس الله ارواحهم و طول اعمار اخلافهم، ظاهر و هویدا است، چه بمجرد اینکه، صادقی را نظر بر جمال مبارک یکی از آن عزیزان افتد، یا يك لحظه سعادت صحبت با او دست دهد، یا التفاتی از آن عزیز نسبت بوی واقع شود، در خاطر خود نسبت جمعیتی در یابد و در باطن خود معنی انچه ذابی مطالعه کند که بمدتها عریاضت و مجاهدت، میسر نتواند

---

۱ من بمحجوبان ب ط محجوبان      ۲ نامه و پیغام ب

شد، و وعده در رابطه صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است، از هر که این نسبت دریافتند، بدیافت صحبت او شتافتند. و از هر که دریابند این نسبت نشدند، از صحبت او روی برتافتند، و از انقباس قدسیه یکی از آن عزیزان است این رباعی که بر سبیل تبرک آورده میشود.

## رباعی

باهر که نشستی و نشد جمع دلت  
وز تو نرهید صحبت آب و کلت  
زنهار ز صحبتش گریزان میباش  
ورنه نکند روح عزیزان بجلت

الحقنا الله سبحانه بالمالحين وفقنا الله للمالحات .

وقال روح الله روحه:

ولو نضحوا منها ثرى قبر مَيِّتٍ ، لَعَادَتْ إِلَيْهِ الرُّوحُ ، وَاَنْتَعَشَ الْجِسْمُ<sup>۲</sup>  
«النضح» پاشیدن آب از باب دوم (ثری) خاک نمناك . (الانتعاش) برخاستن ،  
ضمیر (نضحوا) عاید به (ندمان) در بیت سابق الفولام در (الروح) و (الجسم) بدل  
از مضاف الیه است . ای لعادت الی المیت روحه و انتعش جسمه .  
میگوید :

اگر بپاشند ندیمان رشحه‌ئی از آن باده بر خاک نمناك یکی جان داده.  
هر آینه جان مفارقت کرده بتنش باز گردد . و تن از پافتاده اش ، بسبب معاودت  
جان در انتعاش و اهتزاز آید.

## رباعی

عاشق نتواند که زمی پرهیزد  
خاصه زمیی که شو رعشق انگیزد  
یک جرعه بخاک هر که زان می ریزد  
جان در تنش آید زلحد برخیزد  
لامعه حیات بر دو گونه است :

یکی حیات حسی حیوانی که مشترك است میان همه حیوانات از انسان و غیره  
و دیگری حیات روحانی ، که مختص است بخواص افراد انسانی . و این، پرسه  
وجه است :

درجه اولی ، زنده شدن است بعلم و دانش از مردگی جهل و نادانی، (او من کان  
میتا فاحییناه) قال بعضهم (ای من کان میتا بالجهل فاحییناه بالعلم) زیرا که دل بواسطه  
علم، حق را میداند و در طلب آن جنبش مینماید، و دانش و جنبش از خواص حیات است  
چنانکه نادانی و سکون از خواص موت.

## رباعی

علم است حیات جاودان علماء  
چشمی بگشا بحشمه ساری آ<sup>۱</sup>  
آن چشمه که خورد خضر از او آب حیات  
بد «علمناه من لدنا علماء»<sup>۲</sup>  
درجه دوم، زنده شدن دل است بجمعیت همت، در توجه بجناب حق سبحانه

---

۱ سار علماء ۱/۱      ۲ بود «آئیناه من لدنا علماء» ۱/۱

وفصد سلوك راه اواز مرد گى تفرقه واين جمعيت مؤدى بحيات حقيقى ابدى  
 است بلكه عين آنست، چنانكه تفرقه توزع خاطر است بسبب تعلق نفس بمحوبات  
 متنوع ومشتهيات گوناگون، كه همه مرد گانند<sup>۱</sup> موتست و تعلق بمردگان  
 عين مرد گيست.

## رباعى

هر چيز كه در جهان است جز حى جليل

مرده است مشو ز عشق هر مرده ذليل

بر مرد گى تو ميل آنها است دليل

الجنس الى الجنس كما قيل يميل

درجه سيم : زنده شدن است بوجود يافت حق سبحانه . از مرد گى فققدونا

يافت بآن معنى كه در بقاء حق سبحانه فانى شوى و بقاء وى باقى گردى. و بحيات  
 وى زنده باشى. و بدانى كه هر زندگى كه نه بدوست، مرد گيست. و هر گرمى كه  
 نه از او است، افسردگى.

## رباعى

تادل ز وجود خویش بر كننده تئى

در بند خودى، خدایى يابنده تئى

گيرم كه تو جانى و جهان زنده بتواست

تا زنده بجانان نشوى زنده تئى

پس میتواند بود که مراد ناظم قدس الله سره آن باشد که اگر برسانند نوری از انوار و اثری از آثار محبت ذاتی شخصی که او را موت تفرقه، یا موت فقد و نیافت دریافته باشد، هر آینه عود کند بسوی او، روح علم؛ یا روح جمعیت همت، یا روح وجود یافت جق سبحانه، و منتعش گردد جسم او؛ بدان روح و قیام نماید بشکر گزاری حیاتی که بسبب معاودت آن روح مر او را حاصل آمده است، بصر ف کردن آن حیات در آنچه حق تعالی او را بر آن عطا فرموده است.

## رباعی

هر جا جانان مجلس جشن انگیزد  
در جامم جرعه عشرت ریزد  
جان در کمرش دست امید آویزد  
تن بسته کمر بخدمتش برخیزد  
و قال قدس سره :

ولو طرّحوا، فی فیه حائط کرمیها، علیلاً، وقد أشفی، لفارقه السقم<sup>۳</sup>  
«طرحو طرحاً» بپنداخت او را از باب اول یاسیم<sup>۲</sup> (الفیئی) ما بعد الزوال  
من الظل و حکمی ابو عبیده عن رؤیة: کل ما کانت علیه الشمس فزال عنه فهو فیئی و ظل و  
ماله تکن علیه الشمس فهو ظل، (حائط) دیوار است. (اعتل) ای مرض فهو (علیل)  
(اشفی المریض علی الموت) ای اشرف (السقام) المرض و كذلك (السقم و السقم) و هما لغتان  
مثل حزن و حزن.

میگوید:

طرحه ۱/۱ دوم ۱/۲

اگر بیندازند در سایه دیواری که محیط است بکرم آن باده ، بیمار را و  
 حال آنکه بر بستر هلاک بود افتاده ، هر آینه مفارقت کند در سایه آن دیوار ضعف  
 سقم ورنجوری ، از تن آن بیمار .

## رباعی

گر مست می عشق بیزار رود  
 از دیدنش اندوه خریدار رود  
 در سایه دیوار رزی کاین می از اوست

بیماری مرك از تن بیمار رود  
 میتواند بود که مراد به (کرم) حدائق ذات بهجت دلها عارفان و کاملان  
 بوده باشد که شراب محبت ذاتی عصاره فواکه علوم و خلاصه ثمرات معارف آنست  
 و مراد به «حائط» وجود جسمانی و صورت هیولانی اشیاء باعتبار احاطه و اشتغال بر  
 «کرم» مذکور . و منع اغیار از وصول بدان ، یعنی:  
 اگر برسانند بحماء حمایت ؛ و سایه عنایت عارفان و اصل و کاملان مکمل که  
 عیسی وار ، صد بیمار را شفا دهند بلکه هزار مرده را ، بیک نفس جان ، بیمار را که  
 از سقم جهالت و علت بطالت . نزدیک آمده باشند که استعداد فطری او مرزنده  
 شدن را بحیات طیبه محبت ذاتی ، باطل شود ؛ هر آینه بیمن صحبت ، و برکت ملازمت  
 آن صاحب دولتان ؛ آن سقم از وی زائل گردد ، و از آن علت بشفا ؛ عاجل رسد ،

## رباعی

پیری که بود باده فروشی کارش  
 ره جو بحریم حرم خلد آثارش

ور در حرمش بار نیایی باری  
خود را برسان بسایه دیوارش

## رباعی

آنان که ره عشق بمردی سپرند  
هر يك بشفا دهی مسیح دگرند  
انجا که بچشم لطف و رحمت نگرند  
بیماری صد ساله بیکدم ببرند  
و قال قدس سره ؛

وَلَوْ اقْرَبُوا، مِنْ حَانِهَا، مُقْعَدًا مَشَى ، وَتَنْطِقُ مِنْ ذِكْرِى مَذَاقَتِهَا الْبُكْمُ  
«التقريب» نزدیک گردانیدن. «مقعد» اسم مفعول از افعاد ؛ بر جامانده را  
گویند ، «الذکر والذکرى» یاد کردن از باب اول ، «الذوق والمذاق و المذاقة»  
چشیدن از باب اول ، «البکم» جمع ابکم «گنک را گویند .  
میگوید :

اگر نزدیک گردانیده شود بخرمخانه آن شراب ، زمن بر زمین مانده ، پای  
او برفتار آید ، اگر یاد کند از چاشنی آن باده ناب . گنک زبان گرفته ، زبان  
بکفتار گشاید .

## رباعی

آن می خواهم که سالک مانده بجای  
یابد بهوای قرب او قوت پای

ور كنك كند تخيل چاشنیش

گردد ز زبان بسته‌اش عقده گشای

میتواند بود که مراد ناظم قدس الله آن باشد اگر نزدیک گردانند بقلاب شوق و کمند ارادت بحریم صحبت کاملان مکمل که خرابات عفت و شرابخانه محبت است، برجا مانده را که بدستکاری سعی و کوشش خویش، قدم از پستی هستی، و تنگنای خود پرستی بیرون نتواند نهاد، هر آینه بامداد تربیت پیرمکمل قوت سلوک و مکنت رفتار یابد و گام همت بر سر دنیا و آخرت نهاده، بحکم (خطوتین وقد وصلت) بپیشگاه وصال و بارگاه اتصال شتابد، و اگر فریاد آید؛ شرابی که از جام محبت، در مجالس قدس کشیده و چاشنی آن در محافل اذن چشیده است، فراموش کاری را که در بیان ابکم باشد و در کشف دقائق از شکسته زبانان بسته لب که طوطی ناطقه‌اش بمعرض تکلم در آید زبان ناطقه باظهار اسرار عرفان بگشاید.

## رباعی

چون مست من از خانه خمار آید

گربوی خوشش بطرف گلزار آید

هم سرو بجامانده خرامان گردد

هم سوسن بیزبان بگفتار آید

وقال قدس سره:

وَلَوْ عَبَقَتْ فِي الشَّرْقِ أَنْفَاسُ طَيِّبِهَا، وَفِي الْغَرْبِ مَزْكُومٌ، لَعَادَ لَهُ الشَّمَمُ

(عبق له الطيب) بالكسر لزم به، عبقا بالتحريك رغباقية مثل ثمانية



میگوید :

اگر بوی خوش آن می در حدود شرق که مطلع انوار، و منشاء بظهور<sup>۱</sup>  
و اظهار است؛ و حال آنکه در جانب غرب که موطن بطون و مقام بقا و مکونست<sup>۲</sup>  
از ادراک هر مشوم محروم، هر آینه از قوه شم بهرور شود، و مشامش از استنشاق  
رایحه آن معطر گردد.

## رباعی

می جان رمیده از عدم بازارد  
شادی دل غرقه بغم باز آرد  
گر بوی دهد بشرق در جانب غرب  
مز کومان را قوه شم باز دهد

میتواند بود که مراد شیخ ناظم قدس اله سره آن باشد که اگر از شرق احدیت  
که مطلع اقمار و شمس ارواح و نفوس است و روایح ارادت ازلی؛ و فوایح محبت  
لم یزلی وزیدن گیرد و در معرض ابدان عنصری افراد و اشخاص بشری که محل  
استار انوار آن شمس و اقمار است، مز کومی بود محروم، که بواسطه استیلا  
برودت هوای نفس و کثافت بخار طبیعت؛ مشام ذوق و ادراکش اختلال پذیرفته باشد  
هر آینه سرعت سیر آن روایح و شدت نفوذ آن فوایح مشام ذوق و ادراکش را گشاده  
گرداند و باستشمام نفحات (انی لا جد نفس الرحمن من قبل الیمن) رساند.

## رباعی

باد سحری که چاک زد جیب سمن  
شد نافه گشای نازنینان چمن

---

۱ ظ؛ ظهور ۲ کمون است بظ فنا و کمون

جان‌یاد فدای او که آورد بمن

بوئی که نمی شنیدم از خاکِ یمن

وقال قدس سره :

وَلَوْ خُضِبَتْ، مِنْ كَأْسِهَا، كَفَّ لَامِسٍ، لَمَّا ضَلَّ فِي لَيْلٍ، وَفِي يَدِهِ النَّجْمُ

«الخضاب» مایختن به وقد خضبت الشیء اخضبه خضبا، «اللمس» المس بالید  
وقد لمسه یلمسه بالكسر والضم .

میگوید:

اگر خضاب کرده شود از انعکاس انوار کاس آن می، کف مساس کننده وی  
هر آینه گمراه نشود. در هیچ شب ظلمانی و حال آنکه بدستش از عکس آن کاس،  
ستاره‌ئی بود نورانی.

## رباعی

هر کس که نهد بدست جام می ناب

گردد گفش از عکس می ناب خضاب

در ظلمت شب گم نکند راه صواب

بنهاده بکف مشعل عالم تاب

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر خضاب کرده شود  
بانعکاس انوار و اقتباس آثار، کاس شراب محبت ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدی  
است صلی اله علیه وسلم بچنانکه تحقیق آن در شرح بیت (لها البدر کاس و هی شمس بدیرها)  
گذشت بدست ارادت مقبلی و کف کفایت صاحب دلی که بحسن اجتهاد و قوه استعداد  
بمعرض مساس آن کاس در آمده باشد، هر آینه گمراه نشود در ظلمات احتجاب بحجب

ظلمانی طبیعی، و حال آنکه دردست وی از آن نوار منعکسه و آثار مقتبسه نجمی  
باشد از افق کرامت طالع و لمعه هدایت (بالنجم هم پیه تدون) از آن ساطع.

## رباعی

هر جنس که داشت عاشق از کهن و نو  
در می‌کده عشق بمی کرد گرو  
کی در شب تیره گم کند ره که بکف  
دارد ز قدح شمع هدایت پرتو  
و قال قدس اله سره :

ولو جلیت، سیراً، علی اکمه غدا بصیراً، و من زاووقها تسمع الصم،  
(جلیت) علی البناء للمفعول؛ ای اظهارت و کشفیت. (راق الشراب) یروق روقاً  
ای صفا. و «الر اووق»: المصفاة.  
میگوید:

اگر ظاهر شود شراب مذکور ظهوری از اغیار، مستور، بردیده کسی که  
از ما در کور زاده باشد و دل بکوری جاوید، نهاده، هر آینه دیده او منور شود. و از  
دولت بینائی منور گردد. و از صدای چکیدن می، از می بالای، گوش اصم از علت  
صم رهایی یابد و بسعادت شنوائی رسد.

## رباعی

چون می صفت جلوه نمائی یابد  
صد دیده کور روشنائی یابد

وز انکه رسد صدای پالودن او

در گوش کر؛ از کوی رهائی یابد

ومیشاید که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر جلوه داده شود، شراب محبت بر باطن کوری ماده زاده که از آن وقت باز که از آباء علوی و امهات سفلی زاده است، دیده شهودش بروجه حق و جمال مطلق نیفتاده است، هر آینه بصربصیرت او بینا شود، وبر شهود وحدت و کثرت، توانا گردد. و در مجالی خلقیه، جز وجه حق نبیند و در مراتب تقییدیه<sup>۱</sup> جرجمال مطلق مشاهده نکند، و از صداء صوت صیت امرار شراب محبت بر او ووق ریاضت (۲) و مجاهدت (۳) صادقه تا از کدر تعلق بماسواء حضرت ذات صافی گردد و کر اصلی و اصم جبلی را. گوش سخن نیوش «کنت له سمعاً فبی بسمع» باز شود. و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در اهتزاز آید:

## رباعی

عشق کهن تو، دیده و گوش توام

تا داد (۴) زمانی ز تو خالی نشوم

در هر چه نظر کنم جمالت بینم

وز هر که سخن کنم (۵) حدیثت شنوم

\*\*\*

عشق آمد و بر من در دولت بگشاد

هر گز این در بروی کس بسته مباد

---

تقدیه ۱/۱      ۲ ریاضیات ۱/۱      ۳ مجاهدات ۱/۱      ۴ تا پایدار ۱/۱  
۵ کند ۱/۱

هم سامعه را نوبت «بی‌سمع» زد

هم باصره را لمعه «بی‌بصر» داد

• قال قدس سره

ولو أن ركباً يَمَّمُوا ثَرْبَ أَرْضِهَا ، وفي الركبِ مَلْسُوعٌ لَمَّا ضَرَّهُ السَّمُّ

يقال «مربنا را کب» اذ اكان على بعير خاصة و «الركب» اصحاب الابل دون الدواب . و «يممته» برمحى تيممها قصد ته دون من سواه ، «لسعته الحية» گزیدمار وی را از باب چهارم ؛ «ضربه ضراً» ومضرة «زيان کرد او را از باب اول و «السم» القاتل بضم او بفتح .  
میگوید :

اگر جمعی شتر سواران ، قصد خاک بوسی زمینی کنند که آن شراب آنجا یافت شود ، در میان ایشان مار گزیده بود و زهر چشیده و هر آینه آن زهرش مضرتی نتواند رسانید و چاشنی شربت هلاکش نتواند چشانید

## رباعی

باغی که بقصد می نشانی تا کش

روید گل رحمت از خس و خاشاکش

گر مار گزیده گذرد بر خاکش

آن خاک دهد خاصیت تربا کش

و می‌شاید که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر دولتمندان بختیار ، بر بختیان شوق سوار ، قصد زیارت خاکی نهادی کنند که زمین استعدادش مغرس تارك آن باده پاك افتاده باشد ، و حال آنکه در سلك نظم آن جمع ، آفت رسیده بودمار

ضرة ارا ۲ می‌گذرد . ۱۰/۲۱

نفس و نیش (۱) و زهر افی دنیا چشیده که با ایشان دم مراقت زند و قدم موافقت  
نهد، هر آینه آن زهر؛ زیانش ندارد، و گزندش نرساند، چه صحبت این طائفه  
مارگزیدگان نفس و هوا را، و زهر چشیدگان محبت دنیا را تریاق اکبر است بلکه  
از تریاق نافعتر.

## رباعی

قومی که حق است، قبله همتشان  
تا سرداری سرمکش از خدمتشان  
آنرا که چشیده زهر آفات زده  
خاصیت تریاق دهد صحبتشان  
وقال قدس سره

وَلَوْ رَسَمَ الرَّاقِي حُرُوفَ اسْمِهَا، عَلَى جَبِينِ مُصَابِ جُنٍّ، أَبْرَأَهُ الرَّسْمُ  
وَلَوْ رَسَمَ الرَّاقِي حُرُوفَ اسْمِهَا عَلَى

جبین مصاب جن ابراه الرسم  
«رسم علی کذا و کذا» ای کتب، «رفاه رقیه» افسون کردش از باب دوم  
«اصابته المصيبة» رسید رسانید (۲) او را مصیبت. «جن الرجل جنونا و اجنه الله فهو  
مجنون؛ و لا يقال: مجن»

میگوید:

اگر نقش کند تعویذ نویس افسون نگار، حرفهای نام آن باده  
خوشگوار. بر پیشانی پری گرفته دیوانه؛ هر آینه هوشمند گردد و فرزانه.

## رباعی

زان می در کش که طبع خندان گردد

تمییز و خرد هزار چندان گردد

بر جبهه دیوانه ز نامش حرفی

گر نقش کنی ز هوشمندان گردد

و میتواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر عارف واصل و مرشد کامل که رقیه‌دان مجنون نفس و هوئی، و افسون خان<sup>۱</sup> مصر و عان محبت دنیا است تفصیل سمات، و علامات شراب محبت ذاتیه را بقلم نصیحت و ارشاد، بر باطن جبین ایشان که صحیفه خیال، و روزنامه امانی و آمالست، رقم زند هر آینه از علت آن صرع و آفت آن جنونشان برهاند و از غوائل آن محفوظ و مامونشان گردانند.

## رباعی

آن قوم که باعشق و ولای پیوستند

بر خود در تزویر و ریا در بستند

در زاویه صدق و صفا بنشستند

از کش مکش حرص و هوئی، و ارستند

و قال قدس سره

وَفَوْقَ لَوَاءِ الْجَيْشِ لَوْ رُقِمَ اسْمُهَا، لَأَسْكَرَ مَنْ تَحْتَ اللّٰوَا ذَلِكِ الرَّقْمُ<sup>۲</sup>

میگوید:

اگر رقم زده شود، اسم و صفت و علامت و سمت آن، باده خوشگوار بر فراز علم سپاهی، سایه نشینان آن علم رامست گردانند و از ظلمت تنگنای هشیاریشان برهاند.

---

۱ ظ، خوان

## رباعی

آن باده طلب که گردنهی بر کف شاه

یکساغر از آن، بسر نهدا فسر جاه

وربر علم جیش نگاری نامش

در سایه آن مست شود جمله سپاه

و میشاید که مراد به (جیش) گروه مریدان، و جماعت انبوه مستفیدان باشد، و مراد به (لوای جیش) مرشد کامل که علم وار، در علو مقام و هدایت مهر مقصود و مقام، میان آن طایفه اشتهار یافته، یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی (وربك الا کرم الذی علم بالقلم) بر لوح جهت روحانیت مرشد کامل که نفوذ دارد بر جهت جسمانیتش، سمات و صفات شراب محبت ذاتیه را بتجلیات ذاتی اختصاصی، هر آینه مست گردانند و از وحشت هستی برهاند آن رقم، هر کسانی را که در تحت احاطت؛ وظل تربیت آن کاملند و بعلاقه ارادت؛ ورقیه مناسبت در استفاضه کمالات و استفاده مقامات و حالات یگروویکدل.

## رباعی

یاری که بدیدار وی از دست شوی

آن به که بزیر پای او پست شوی

گر می نخوری ز جام لعلش باری

از شیوه چشم مست او مست شوی

وقال قدس سره

تَهْدَبُ أَخْلَاقَ النَّدَامِي، فَيَهْتَدِي، بِهَا، لِطَرِيقِ الْعَزْمِ، مَنْ لَا لَهُ عَزَمٌ

وَيَكْتَرُمُ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْجُودَ كَفَّهُ، وَيَحْلُمُ، عِنْدَ الْغَيْظِ، مَنْ لَا لَهُ حِلْمٌ

۱ زسر ۱/۲



(خلق) عبارت است از هیأت راسخ در نفس که مبدأ صدور افعال حسنه، یا سیئه گردد به سهولت، و تهذیب آن عبارت است از تبدیل آن اخلاق سیئه بحسنه و (عزم) توجه است بجمیع قواء ظاهری و باطنی بجانب مطلوب، (کرم کرما) آزاد شد، هو کریم، و (حلم حلما) بردبار شد، و مبالغه نماید در بردباری، و هو حلیم هر دو از باب ششم، (جاد علیه ماله جودا) جوان مردی کرد بروی بمال خود. از باب اول.

میگوید :

از ذمائم صفات میرهاند و بمحامد اخلاق میرساند، آن مدام، و شرب آن ندیمان محفل و حریفان مجلس اهل دل را ؟ پس راه مییابد بسوی عزم درست هر کس که از نخست مرکب ارادتش لنگ بوده باشد و عنان عزیمتش سست

## رباعی

می نیک کند خوی دل آزاران را

پا کیزه کند سیرت میخواران را

راهی بنماید بسوی عزم درست

در جستن مطلوب طلبکاران را

و همچنین بسبب آن مدامه و شرب آن قدم در دایره کرم می نهید ناجوانمردی که نه دست او بر بذل و سخا توانا باشد و نه کف او با بحر جود و عطا آشنا ؛ و همچنین بهمین سبب، پای حلم بر جا میفشارد آنجا که تند باد خشم ؛ حمله میآورد سبکساری که نه بحلم موصوف برده و نه ببردباری معروف.

## رباعی

مدخل که شب و روز درم اندوزد

از جودت می‌جود و کرم اندوزد

وانرا که نشست ز آب می‌آتش خشم

کی نایره ظلم و ستم افروزد

لامعه . بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن ، یا بحسن عادت بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار، و ملازمت صحبت اخیار ؛ بنقوش آثار خیر منقش گردد ، و هیأت اخلاق حسنه ، بواسطه تکرار آن مشاهده ، دروی مرتسم و راسخ شود، و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه ازوی مستأصل گردد. و یا بنور عقل که میان خیر و شر ، تمیز کند، بحسن اخلاق مهتدی گردد . و واردات آن در دل او پدید آید . و بتکرار تصور آن . در ممارست عمل بموجب آن، هیأتی چند پسندیده در نفس ارتسام یابد . و یا بنور ایمان که بجهت ایمان به آخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق<sup>۱</sup> و تصدیق بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیئه . و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود ، بواسطه مواظبت بر اکتساب خیر . و اجتناب از شر ، ملکات حمیده در نفس ، حاصل شود و صفات ذمیمه زایل گردد ، و یا بنور توحید که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود فانی کرد و بخود باقی ، دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات از بحر ذات ، جداول صفات و نعوت در مجاری صفات او ؛ جریان یابد و تخلق با اخلاق الهی ، محقق گردد ، و برتر از این ، مرتبه دیسگر نیست ، هر که بدین مقام رسید . منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست . و کمال این منزلات محمد رسول اله راصلی اله علیه وسلم . بود که بخطاب «وانك لعلی خلق

۱ منقوش ۲ ظ : حسنه

عظیم، مخاطب گشت، و بعد از او، بحسب مناسبت و اندازه قرب، خواص امت اورا، نصیبی از آن کرامت شد. و فرق میان این متخلق و سایر متخلقان، آنست که نصیب ایشان، از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند. الا بعضی، و متخلق موحد بجمیع حقایق اخلاق، متخلق و متصف باشد، و همانا که شیخ ناظم قدس الله سره، در این ابیات اشاره بدین مرتبه اخیر میکنند و میگوید:

## رباعی

عشق تو ز تابشوق بگداخت مرا  
وز جمله صفات من بپرداخت مرا  
بس خلعتی از صفات خود ساخت مرا  
ز ان خلعت دل نواز بنواخت مرا  
وقال روح اله روحه:

ولو نالَ فَدَمُ الْقَوْمِ لَثْمَ فِدَامِهَا، لَأَكْسَبَهُ مَعْنَى شَمَائِلِهَا اللَّثْمُ

«نال خیرا ینال نیلا» ای اصاب. و اصله نیل ینیل مثل تعب یتعب و رجل «فدم» ای غبی ثقیل الفدام. و «الفدام» مایوضع فی فم الابریق لیصفی مافیہ و «الفدام» بالفتح والتشدید مثله. و «اللثم» القبلة، و قد لثمت فاها بالکسر اذا قبلتها، و ربما جاء بالفتح. و «الشمال»: الخلق. و الجمع: «الشمائل» کذا فی الصحاح «الفدم» فاعل نال. و «اللثم» مفعوله. و يجوز العکس ایضاً. و «اکسب» تقتضی مفعولین، فاولهما ضمیر الفدم وثانیهما معنی شمائلیها.

میگوید:

اگر بر شخصی که میان قوم خویش، بیلادت و نادانی، و عنادت و گران جانی

اشتهار یافته باشد، بوسید آنچه در دهان ابریق می، و گلولی صراحی؛ تعبیه کنند تا می را بدان بگذرانند و صافی را از درد جدا کنند، هر آینه حاصل گرداند آن بوسیدن مر آن شخص را؛ اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که مقتضای شراب<sup>۱</sup> آن می، ثمره مداومت بروی است؛ چون جود و سخا و حلم و حیاء و غیر آن.

## رباعی

آن ساده که راه هوشیاران گیرد  
وز جهل طریق توبه کاران گیرد  
سرپوش سبوی می اگر بوسه زند  
خاصیت خوی میگساران گیرد

\*\*\*

آن ساده که ساخت طالع مقبل او  
خاک در میخانه ما منزل او  
خشت لب خم را بادب بوسه زند  
سردل خم ریخت فرو پر دل او  
و می شاید که مراد به (فدام القوم) مریدی باشد که در فطرت وی، استعداد معرفت و قابلیت محبت بود بنابر این استعداد و قابلیت بقرم انتساب یابد. اما هنوز آن معرفت و محبت از قوت بفعل نرسیده باشد؛ و از بطون، بظهور نه انجامیده.<sup>۲</sup> و بدین سبب بجهل و بلادت، موسوم گردد و مراد به (فدام) کاملی باشد که دهان بند جز<sup>۳</sup> محبت، و سرپوش سر معرفت است، و تمیز می کنند میان آنچه لایق استعداد مرید صادق و محب عاشق است. از حقایق محبت و دقایق معرفت، و میان آنچه لایق استعداد

اونیست . لایق را بوی میرساند و از نالایق ، نگاه میدارد . پس حاصل معنی آن شود که اگر برسد مستعدی که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت در وی بظهور نیپوسته باشد ؛ پپای بوس عارف کامل و محب واصل ، هر آینه حاصل شود مر او را بیمن خدمت و برکت صحبت آن کامل ، هر چه در استعداد او بوده باشد از اسرار محبت ، و انوار معرفت بظهور آید .

## رباعی

ای دل کم غافلان و بی باکان گوی  
واگن زره و رسم هوسناکان خوی  
خواهی که ز آرایش خود پاکشوی  
زنهار متاب از هرس پاکان روی

وقال قدس سره

يقولونَ لي : صِفْها ، فانتَ بِوصفِها خَبِيرٌ ، أَجَلْ ! عِنْدِي بِأوصافِها عِلْمٌ  
صَفَاءٌ ، ولا ماءٌ ، وَلُطْفٌ ، ولا هَوَاً ، ونورٌ ، ولا نارٌ ، وروحٌ ، ولا جِسْمٌ  
(اجل) بمعنی نعم است یعنی آری . و . لا (فی) (و لا ماء) و فی اخواته هی المشابهه  
به لیس . خبرها محذوف ، ای المدامه صفاء و لیس هناك ماء ؛ و هی لطف و لیس هناك جسم  
فلا یكون روحاً متعلقاً بجسم و الهواء بالمقدور لضرورة الشعر  
میگوید :

میگویند مرا طالبان مستعد و میبدان مستتر شد : که از این مدامه که در ابیات  
گذشته شرح خواصش گفتم و بالماس فصاحت گوهر او صافش سفتی ؛ و صفی چند  
خاص ؛ باز گو که آتش عطش ما را اینشانند . و فهم ما را بسرحد ادراکش رساند . و حال

---

۱ فلا یكون الصفاء الماء ۱/۱ ۲ و لیس هناك هواء فلا یكون ذلك اللطف  
لطف الهواء و كذلك هی نور و لیس هناك نار فلا یكون ذلك النور الناد و هی روح المدام

آنکه بکماهی اوصاف او، دانائی و بر بیان آن ، کما ینبغی توانا میگوید:  
 آری؛ من که پیرمیخانه عشق و ولا، و میر خرابات فقر و فنایم، بخواص آن می شناسا،  
 و به اوصاف او دانایم؛ جز گفتگوی آن؛ پیشه ندارم ، و بجز شرح و بسط اوصاف او ،  
 اندیشه نه .

## رباعی

گوشم همه تن چون سخن می شنوم  
 حرفی که نه وصف می بود کی شنوم  
 اوصاف می ناب ، نسکو میدانم  
 از وی گویم مدام و از وی شنوم  
 صفت آن می اینست که همه صفاست؛ اما نه چون صفاء آب که بغباری کدورت  
 گیرد؛ و همه لطافت است لیکن نه چون لطافت هوا؛ که ببخار کثافت پذیرد و همچنین  
 همه نور است ، نه چون نور آتش که ظلمت دخانش آمیزشی باشد، و همه جان است؛ نه چون  
 جان متعلق بابدان که جسمش آویزشی باشد.

## رباعی

بالطف هوا است می ولیکن نه هوا است  
 آتش نتوان گفت ولی جمله صفاست  
 باشد همه روشنی؛ ولی آتش نیست  
 روح است ولی ز ظلمت جسم جدا است  
 لامعه : معرفت حقایق مجرد بسیطه باعتبار تجرد و بساطت؛ متعذر است ،  
 زیرا که ادراک ما حقایق اشیاء را نه باعتبار حقایق مجرد بسیطه ما است فقط؛ و نه

باعتبار وجود فحسب؛ بلکه باعتبار اتصاف حقایق ما است بوجود و بتوابع وجود چون حیات و علم، و باعتبار ارتفاع موانع حائله بین مدرك و مدرکات؛ پس آن معرفت بی کثرتی از جانب مدرك متحقق نتواند شد؛ و من القواعد المقررة منهم ان الواحد البسيط؛ لا يدرك الا الواحد والبسيط؛ پس دانسته نمی شود از هیچ شیئی مگر صفات و عوارض وی، لکن لا من حيث حقائقها المجردة، بل من حيث انها صفات و عوارض لذلك الشئ، و لهذا شیخ ناظم قدس الله سره در حکایت سئوال مریدان و مستفیدان میگوید:

(وانت بوصفها خبیر) و نمیگوید (وانت بها خبیر) و چون تعذر این معرفت و ادراك این نسبت بمرید نیست مستفید؛ که هنوز حکم نسب کونیه؛ و صفات تقیدیه از وی مرتفع نشده است، اما نسبت بعارفی که این حکم از وی؛ مرتفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام (كنت سمعه و بصره) یا در قرب فرائض بمقام (ان الله قال علی لسان عبده، سمع الله لمن حمده) متحقق گشته. متعذر نیست آنچه در حکایت جواب مرشد و اصل، و محقق کامل، بر لسان شیخ ناظم قدس الله سره گذشته است که (اجل عندی باوصافها علم) بنا بر مطابقه جواب مرسئوال را بوده باشد. الا آنجا که حق سبحانه و تعالی، آلت ادراك بنده باشد، در قرب نوافل یا بعکس در قرب فرائض. ادراك حقایق مجردة بسیطه مطلقا ممنوع نیست، بلکه متعلق به مشیت اوست.

## رباعی

ای کرده بخود اضافت علم و عمل

علم و عملت بود همه نقص و خلل

چون حق بتو داننده بود یا تو بحق

هر نکته مشکل که بود گردد حل

و در قول شیخ ناظم قدس اله سره که (اجل عندی باوصافها علم) اشارت است  
 بآنکه مرشد کامل را که از قید نفس و هوای جسته است، و از حباله عجب و ریا باز رسته  
 میشاید بلکه میباید که بحکم «و اما بنعمت ربك فحدث» باطالبان مستعد، و مریدان  
 مسترشد، از برای تأکید رابطه ارادت، که واسطه هر دولت و سعادت است. فضل و  
 کمال خود را جلوه نماید (۱) بلکه از (۲) خود میداند که آن فی الحقیقه کمال و جمال  
 حضرت ذوالجلال است که بر او تافته است و بحقیقت خود را بآن متصف یافته، پس عد آن  
 کمال و عرض آن جمال بحقیقت عد کمال و عرض جمال حضرت حق باشد، سبحانه ما  
 اعلی شانه و ما اجل برهانه.

## رباعی

گاهی که بود بجانب خود نظرم  
 تاظن نبیری که من ز خود بی خبرم  
 در طلعت خود، جمال حق مینگرم  
 وز نسخه خود، کمال حق می شمرم  
 وقال قدس الله روحه العزيز  
 محاسنُ، تهدي الماد حينَ لوصفِها، فيحسنُ فيها مِنْهُمْ النثرُ والنظم  
 (هداه الطريق و هداه له و هداه) کلمات بمعنی واحد یعنی: نمود وی راه را، والضمیر  
 فی (لوصفها) للمدامة. وقال بعض الشارحين:  
 (بمحاسن) و الاول اولی، و (محاسن) مبتداء خبره محذوف ای (لها محاسن)  
 میگوید:  
 مر آن مدامه راست، صفات زیبنده و خواص فریبنده که باعث می آیند و راه می

۱ عرضه کند ۲ او ۱/۱



نمایند، واصفان عارف و مادحان واقف را، وصف کمال او گفتن و گوهر مدحت او راسفتن، پس در شأن آن مدامه. از آن واصفان بواسطه آن صفات لطیفه و معانی شریفه خوب می آید کلمات منشور و بسمت (ان من البیان لسحرأ) اوتسام می یابد. و مستحسن مینماید سخنان منظوم. و دز سلك (ان من الشعر لحکمة) انتظام میگیرد.

## رباعی

چون می ز صفات حسن خود پرده گشود  
و صافان را بوصف خود راه نمود  
گر خود بمثل داشت سخنشان لطفی  
صد لطف دگر بر سر آن لطف فزود

## رباعی

هر کس که بوصف می زبان بگشاید  
حسن سخن خویش به آن افزاید  
وصف همه چیزی بسخن آریند  
وین طرفه که بوصف می سخن آراید

وقال قدس الله سره الغریز

وَيَطْرَبُ مَنْ لَمْ يَدْرِهَا، عِنْدَ ذِكْرِهَا، كَمُشْتَقٍ نَعْمٍ، كُلَّمَا ذُكِرَتْ نَعْمٌ  
(طرب من الفرح ومن الحزن طرباً وهو طرب وطروب) سبکسار شد از شادی  
و از اندوه از باب سیم فی الصحاح الطرب خفة تصیب الانسان لشدة حزن او سرور،  
ایضاً فی الصحاح: (نعم) بالضم: اسم امرأة، قوله: (ویطرب) البيت اما عطف علی البيت  
السابق او عطف قصة علی قصة كالبيت الاتی اعنی قوله: وقالوا شربت الاثم) البيت والضمیر ان  
للمدامة، او علی جملة «یحسن فیها» او جملة تهدی الواصفین، و علی التقديرین؛

فالضمير ان اما للمدامة ؛ وحينئذ لابد من تقدير ضمير عائذ الى المحاسن للربط،  
ای عندذ کرها بها . ای تبلك المحاسن ولا حاجة حينئذ الى تقدير الضمير،  
میگوید:

سبکبار میشود و بیقرار میگردد کسی که آن می را ندیده است و چاشنی  
ادراک حقیقتش نچشیده نزدیک راندن ناموی بر زبان . یاشنیدن آن از زبان دیگران  
چنانکه عاشق مشتاق در زاویه بعد و فراق از یاد معشوق خود در اهتزاز می آید و وجد و  
طرب و حس از آن میافزاید

## رباعی

ویران غم از ذکر می آباد شود  
و ز بند بلا و محنت آزاد شود  
هر چند ندانش کسی چون شنود  
نامش از سماع نام او شاد شود  
و میساید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد که چون طینت آدمی را در  
بدایت فطرت؛ بآب محبت سرشته اند . و در زمین استعداد و قابلیت او تخم عشق و محبت  
کشته، هر گاه که بلسان عبارت؛ یا زبان اشارت، سری از اسرار محبت، یا رمزی از رموز  
عشق و مودت بشنود، هر آینه بآن سر اصلی و معنی جلی، متذکر شود، اگر چه عمرها  
بسبب تعشقات صوری و معنوی از آن سر غافل بوده باشد و بواسطه تعلقات دینی و دنیوی  
از آن معنی زاهد .

## رباعی

هر گاه که از آن حسن برون ز اندازه  
در شهر وجود من فتد آوازه

صد درد قدیم در دلم نو گردد

صد داغ کهن بر جگر من تازه

وقال قدس سره

وقالوا: شَرِبْتَ الْإِثْمَ أَكَلًا، وَإِنَّمَا شَرِبْتُ الْإِثْمَ، فِي تَرْكِهَا، عِنْدِي الْإِثْمُ!

«الاثم» الذنب وقد تسمى الخمر اثمًا. قال الشاعر:

شربت الاثم حتى ضل عقلي

كذلك الاثم يذهب بالعقول

میگوید:

گفتند: قاصران از فهم معانی در ضمن صورت، و عاجزان از ادراك معانی در لباس مجاز، که مراد بآن مدامه که در صدر قصیده بشرب آن اقرار کردی. و در سایر ابیات از خواص و آثار آن اخبار نمودی، خمری است که در لغت از آن بآثم تعبیر مینمایند. و در شریعت شارب آن را بآثم تعبیر میکنند<sup>۲</sup>. یعنی شراب صوری و خمر انگوری که شرب آن نتیجه ضلال است و شارب آن مستحق عذاب و نکال؛ پس ردع و منع آن جمع میکند که کلا و حاشا. که من هرگز از آن می آشامم. یا با شراب آن آرامم. من شراب از جام محبت نوشیده ام و در مداومت. بشرب آن کوشیده. ترك آن شراب نزدیک من گناه است. و تارك شراب<sup>۳</sup> آن دور از مشرب هوشمندان آگاه.

## رباعی

جز در ره عشق رنج بردن گناه است

جز شارع میخانه سپردن گناه است

گفتی: گناه است باده خوردن حاشا

در مذهب ما، باده نخوردن گناه است

---

۱ ظ: كذاك      ۲ كند او ۱/۲      ۳ شرب او ۱/۲

و قال قدس الله سره :

هَنِيئًا لِأَهْلِ الدِّيرِ! كَمْ سَكِرُوا بِهَا ، وَمَا شَرَبُوا مِنْهَا ، وَلَكِنَّهُمْ هَمُّوا<sup>۱</sup>

«هنو الطعام پهنوا هتاء وهناة» گواریده شد طعام. از باب ششم. و در مصطلحات صوفیه، آنرا عبارت از عالم انسانی داشته اند. «هممت بالشبی هما» اذا اردته. قوله : «هنيئاً» صفت مصدر محذوف ای لی شرب اهل الدیر شر بآهنيئاً لهم.

میگوید :

خوشگوار باد بادهٔ محبت ذاتیه، متوطنان متوسط الحال دیر عالم انسانی را که بشرب آن باده، واز پس پردهاء افعالی وصفاتی بسیار مستی نموده اند و اندک از ثقل بار. باوجود هستی آسوده، و حال آنکه هنوز چون منتهبیان از صرف آن باده جرعه ئی نخورده اند. و لکن قصد اندیشهٔ آن کرده اند.

## رباعی

آنها که بپای خم می مست شدند

تا برده بباده مست<sup>۱</sup> از دست شدند

بی جرعه<sup>۲</sup> نخوردند و لیکن که گذشت

اندیشه می بر دلشان مست شدند

و قال قدس الله سره :

وَعِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ ، قَبْلَ نَشْأَتِي ، مَعِيَ أَوَّلُ تَبَقِي ، وَإِنْ بَلَّيَ الْعَظْمُ

«النشوة» بالفتح وزعم بعضهم انه سمع نشوة (نشأ الغلام<sup>۳</sup> نشاءة ونشأة) زیبا شد<sup>۴</sup> کودک از باب چهارم. (بلی بلیا. از باب سیم.

میگوید :

نزدیک من است از آن می، مستی بر مستی (۵) من مقدم. و نشوه پیش از نشاء حسن

۱ دست ۱ و ۱/۲ ۲ ظ یک جرعه ۳ نشأ ۱ و ۱/۲ ۴ ببالید ۱ و ۱/۲

۵ هستی ۱/۱ زهستی ۱/۲

در این عالم .وبامن جاودان آن مستی بیابی اگر چه استخوانها من که قوام من  
واستحکام بدن بدانست بفرساید .

## رباعی

از من ز وجود من نشان نابوده  
عشق تو شراب بیخودی پیموده  
زان می باشم زبود خویش آسوده  
گر خودشود استخوان من فرسوده  
وقال قدس سره :

عَلَيْكَ بِهَا صِرْفًا، وَإِنْ شِئْتَ مَزْجَهَا، فَعَدْلُكَ عَنْ ظَلَمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ<sup>۳</sup>  
شراب (صرف) ای بخت غیر ممزوج (مزج ، الشراب مزجا ) بیامیخت شراب  
از باب اول : (العدل) ههنا بمعنی العدول (عدل عن الطريق عدولا ) بگشت از راه از باب  
دوم ، (الظلم بالفتح) ماء الاسنان ویریقها (ظلمت ظلما وظلما ) ستم کر، بوی از  
باب دوم .  
میگوید :

بر تو باد که در آن کوشی که آن می را صرف نوشی ، و اگر صرف نتوانی و  
وخواهی که ممزوج کنی بارشحه زلالی که از لب و دندان معشوق بعدول از آن خود  
را در ظلمات و ستم میداز .

## رباعی

جام می ناب گرچه ای باده گسار  
تلخ است بتلخی از کف آنرا مگذار  
ور تاب می تلخ نداری آن به  
کش چاشنی دهی ز نوشین لب یار

و می‌شاید که مراد ناظم قدس الله سره آن باشد که هر توبه‌ای محب عاشق و مرید صادق که دوست گیری و بدوستی پذیری حضرت ذات رفیع الدرجات را بی ملاحظه صفات جمال یا جلال، و مطالعۀ صدور و آثار و افعال، چه محبتی که نه از محض ذات انگیزه شود، اغراض و اعراض آمیخته گردد، متعلق آن فی الحقیقه نه ذات بود، بلکه امری باشد از متعلقات ذات، و کدام غبن از آن فاحشر، و خسارت از آن موحشر، که محبوب اصلی و محبوب حقیقی را بگذاری. و روی ارادت در محبوبان طفیلی و مطالب مجازی آری.

## رباعی

تا چند ای دل بداغ حرمان سازی  
خود راز حریم وصل دور اندازی

معشوقه نقاب کرد باز از رخ خویش

تو آئی عشق با نقابش بازی

و اگر چنانچه استعداد تو، بظهور محبت ذاتی، وافی نباشد، و شرب عذب تو، از کدر تعلق بماوراء ذات، وافی نه، باری از محبت اسماء و صفات که من وجهی عین ذات است، عدول مکن، و باطن خود را بشائبه تعلق به افعال و آثار، معلول مگردان.

## رباعی

آن‌مه که وفاء و مهر سرمایه‌اوست

اوج فلك حسن کمین پایه‌اوست

خورشید رخس نگر و گر نتوانی

آن زلف‌سیه نگر که همسایه‌اوست

وقال قدس سره :

فدونکها فی الحان ، واستجلیها به ، علی نغمِ الألحان ، فهیَ بها غُنى ؛  
«دونکها» ای خذها . «الاستجلاء» طلب الظهور والجلال . (النغم) جمع نغمة  
وهی صوت لایث زماناً تاماً . و (اللحن) ما یتروک من النغم فمعنی قوله :  
(علی نغم الالحن) ای علی نغم یتروک منها الالحن . (غنم المال غنما) غنیمت  
کرد مال را از باب سیم . و (الغنم) ههنا بمعنی الغنیمه . و اول الضمیرین المجرورین  
للحان والثانی للالحن . و ماعداهما للمدامة .  
میگوید :

آن می رابستان در میخانه مستان و می پرستان ، و طالب جلوۀ او باش بدان میخانه  
در جلو گاه جام و پیمانہ ، بر نغمات خوش و لحنہاء دلکش کہ شراب<sup>۱</sup> آن می باطیب  
الحن و حسن نغم مرغوب است و مغتنم .

## رباعی

مردانه نشین بگوشۀ میخانه

بین جلوۀ می زساغر و پیمانہ

می خور کہ غنیمت است ای فرزانه

با نغمۀ می . ترانہ مستانہ

و می شاید کہ مراد شیخ ناظم قدس اللہ سرہ به «خانه» مجلس کاملان مکمل  
و عارفان صاحب دل باشد . کہ شراب عشق آنجا نوشند<sup>۲</sup> . و به (نغم الحان) هر چه سماع آن  
مبتہج<sup>۳</sup> شوفی و مہیج خوفی گردد . از انقاس شریفہ ارباب کمال و اشارات لطیفہ  
اصحاب مواجید و احوال . و آیات قرانی و کلمات (بابرکات) فرقانی تنزیل آسمانی  
و اذکار غنلت زدای ، و اشعار حرفت<sup>۴</sup> فزای . و نغمہا عدرد آمیز ، و ترانہ های شوق انگیز

---

۱ شرب ۱/۲      ۲ و بادہ محبت آنجا فروشد ۱/۱      ۳ منتہی ۱/۱  
۴ خرقت ۱/۱

و حینئذ مقصود از این بیت، تنبیه باشد بر آنکه تربیت صفت محبت و پرورش معنی ارادت، جز در صحبت این طائفه میسر نیست، و دولت حصول، و سعادت وصول را بآن<sup>۱</sup> جز مشاهده حال و استماع مقال این گروه، طریق دیگر نی. پس بر طالب صادق واجبست که تا جان دارد دامن صحبت این جماعت را نگذارد، و دولت خدمت و ملازمت این قوم را غنیمت شمارد.

## رباعی

ای آنکه بکردار و گمان در گروی  
آن به که بکیش عشقبازان گروی

عاشق شوی ار حدیث ایشان شنوی

عاشق چه بود؟ بلکه همه عاشق شوی

و قال قدس الله سره

فَمَا سَكَنْتَ وَالْهَمَّ ، يَوْمًا ، بِمَوْضِعٍ ، كَذَلِكَ لَمْ يَسْكُنْ ، مَعَ النَّعَمِ ، الْغَمُّ<sup>۱</sup>  
(سکن سکونا) آرام گرفت. و (سکن الدار سکونا و سکنی و سکنا) بنشست  
در خانه ه ردو از باب اول. (الهم) الحزن. و قوله: (الهم) مرفوع عطفًا على الضمير  
المستكن في سكنت او منصوب على انه مفعول معه.  
میگوید:

می بی غش می نوش. و لغات<sup>۲</sup> دلکش می نیوش که نه می هرگز یک زمان در  
يك مكان بهموم و احزان آرام یافت. و نه غم یکدم با طبیعت<sup>۳</sup> و الحان نغم يك جا،  
مقام گرفت.

## رباعی

خواهی ز فلک نه غصه بینی و نه غم

در میکده می نوش به الحان و نغم

دور قدح و غصه دوران يك جا

همچون نغم و غم نشود جمع بهم

۱ وصول به آن را ۱/۱۰ ۲ نغمات او ۱/۲ ۳ طیب الحان او ۱/۲۱



لامعه : هر کراغمی رسد یا اندو هی ، از فوات مطلوبی تواند بود یا اصابت  
مکروهی ، و لاشک محبت ذات راهم صفات متقابله ، محبوب ، و افعال و آثار متخالفه  
مترتبه بر آن ؛ مطلوب است و مرغوب . اساعت او ، عین احسان است . راذلال او . باعزاز  
یکسان ، جز مراد محبوب ؛ او را مراد دیگر نیست و امری بر خلاف مراد محبوب او  
متصور نه ، هر چه در حین وجود آید ، موافق باشد ؛ و هر چه بکتم عدم گراید ، با مقصود  
مطابق . آنجا فوات صورت نیندد و اصابت مکروه ، پس نه غم پیرامن دامن او ؛ تواند  
گشت و نه اندوه .

## رباعی

آن نیست که من عیش جهان میخوام  
یا دولت عمر جاودان میخوام  
اندیشه خواستها ز دل کردم پاک  
چیزی که دل تو خواهد آن میخوام

## رباعی

نه و همو خیال باشد آنجا که منم  
نه رنج و ملال باشد آنجا که منم  
کار دو جهان بوفق دلخواه منست  
غم را چه مجال باشد آنجا که منم

## رباعی

بی زادی راه عشق زاد است مرا  
بیدادی تیغ عشق داد است مرا

تا دل بارادت تو شاد است مرا

اشیاء همه بر طبق مراد است مرا

وقال قدس الله سره الغریز

وفي سَكْرَةٍ مِنْهَا، ولو عُبِّرَ سَاعَةً، تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا طَائِعًا، وَلَكَ الْحُكْمُ  
(السَّكْرَةُ) مرة من السكر (عمر الرجل بالكسره يعمر عمراً، عمراً) ای عاش  
زمانا طویلا از باب سیم . والمراد ههنا بعمر ساعة مدتها طاعة . (وطاع له يطوع  
ويطاع طوعية) گردن داشت . از باب اول و چهارم (حكم بين القوم حكما وحكومة و  
هو حاكم وحكم) حكم كرد میان مردمان .  
میگوید :

در يك مستی از آن باده خوشگوار ، و اگر چه بمقدار ساعتی باشد از روزگار ،  
بینی روزگار را بنده فرمانبردار ، و خود را خداوند فرمان گزار .

## رباعی

خوش آنکه بمی گرو کنی زنده خویش

تا جمع کنی وقت پراکنده خویش

چون مست شوی ز قید هستی برهی

یابی همه روزگار را ، بنده خویش

لامعه : چون سالک در مقام فناء فی الله والبقاء به ؛ بواسطه استیلا شراب محبت  
از بار هستی و ادبار خود پرستی خود ، خلاص یافته باشد ؛ و بشرف خلعت بقاء حقیقی که :  
(من قتله محبتی فانادیته) اختصاص گرفته ؛ تصرفات حضرت حق سبحانه ، همه مضاف بخود  
بیند ؛ و همه موجودات را مطیع تصرفات خود یابد ، زیرا که تصرفات فانی مستغرق ؛ نیست  
الاعین تصرف حضرت حق سبحانه ؛ و تصرف حق ، تصرفی است کامل و همه موجودات  
را شامل

## رباعی

معشوق ز روی خویش تن پرده کشید

در هستی او مستی من و ا پرسید

چون من همه او شدم ، دلم از من دید

هر فعل و تصرف که از او گشت پدید

فلا عیشَ ، فی الدُّنیا ، لمن عاشَ صاحباً ، وَمَنْ لَمْ يَمُتْ سُكْرًا بِهَا فَاتَهُ الْحَزْمُ

(عاش عیشا و عیشت و معاشا و معیشت) بزیست ، از باب دوم «صحی من السکر او من العشق» هشیار شد از مستی و از عشق: از باب اول ( هات یموت و یمات موتا و مماتا و میته ) بمرد از باب اول و سیم ( فاتنی فلان ) بشد از دست من فلان و ( فات الوقت ) بگذشت وقت. از باب اول. « حزم حزما » استوار کرد از باب دوم. قوله: « و صاحباً » نصب علی الحال من فاعل عاش . و قوله: « سکر ابها » نصب علی انه مفعول له ، لقوله: « لم یمت » میگوید:

چون سرمایه هر عیشی ، تصرف در موجودات است و تسلط بر کائنات ، و آن معنی چنانکه دانستی منحصر در مستی و مقتصر در می پرستی پس هر کس هشیاری گزید ، و از آن شراب جرعه ئی نچشید ، از عیش دینی بهره ندیده ، و هر که بدان می دست نبرد و از آن می ؛ مست نمرد ، طریق عقل و فر است . بر سبیل حزم و کیاست نسپرد .

## رباعی

آن کوز شراب عشق هشیار نشست

جام طربش ز سنك ادبار شکست

و آنکس که از این شراب سرمست نمرد

در عشق طریق حزم را کار نبست

لامعه: هر ذوق و حضور ؛ و ابتهاج و سرور ؛ که نتیجه حصول مرادات دنیوی ، و

وصول سعادت اخروی باشد؛ یا ثمره تحقق بمعارف روحانی و کمالات انسانی درحسب<sup>۱</sup> استهلاک درعین جمع واستغراق درجه فنا که بر محبت ذاتی، و مناسبت اصلی، مترتب گردد؛<sup>۲</sup> و مستحققر خواهد بود و متفکر<sup>۳</sup> خواهد نمود پس حرمان زده‌ئی که این دولتش دست ندهد، و سعادتش روی ننماید، از حقیقت زندگانی چه بهره خواهد داشت. و از کمال بمحبت و شادمانی، چه تمتع خواهد یافت.

## رباعی

دور از بر تو گر بمثل سلطان است

هر عیش که میکند پرو تاوانست

آنجا که گدایان درت سود برند

سرمایه خسروان همه خسران است

وقال روح الله روحه

على نفسه، فكأن بك من ضاع عمره، وليس له فيها نصيب، ولا سهم<sup>۴</sup>  
 «بکی بکاء بکیاً بالمد والقصر». بگریست «ضاع الشئ ضیعه و ضیاعاً ضایع  
 شد چیزی. هر دو باب سیم؛ (السهم) النصیب الحظ من الشئ.  
 میگوید:

بر خود نباید گریست و ماتم خود را باید داشت آنرا که نقد دیات و سرمایه  
 اوقات خود ضایع گذاشت و آنرا وسیله‌می پرستی و واسطه بیخودی و مستی ساخت  
 و بتحصیل جرعه‌ئی و تکمیل بهره‌ئی از آن نپرداخت.

## رباعی

سرمایه عمر، بهره می خواهد برد

بی می خوردن، عمر بود مایه درد

هر کس که ز می بعمر خود، بهره نخورد

گو: خون بگری که عمر خود ضایع کرد

۱ ظ: جنب ۲ طاهرا و (زائد است) ۳ ظ منکر ۴ ظ: بکا

مقصود از آفرینش عالم، وجود بنی آدم است؛ و مطلوب از وجود بنی آدم، معرفت محبت حق؛ تقدس و تعظیم؛ که دولت ابدی بدان منوط است و سرمایه و سعادت سرمدی؛ بدان مربوط، و اعظم اسباب اکتساب معرفت و محبت؛ تقدحیات و سرمایه اوقات و ساعات است، که چون طالب لبیب، آنرا بمواظبت بر وظیفه طاعات، و مداومت بر مراسم عبادات؛ مع التوجه التام بواخلاص النية على الدوام؛ و تفریغ القلب بالکلمية، عن الاضرار الدنية الدنيوية؛ بل عن جميع التعلقات السكونية؛ مصروف گردانید سابقه عنایت باستقبال او آید؛ و سبیل هدایت بروی بگشاید؛ دل او مهبط انوار معرفت شود؛ و جان او مخزن اسرار محبت گردد؛ و خلعتهای دولت ابدی در او پوشانند، و ثار هاء سعادت سرمدی، بر او افشانند، خاتمت احوال وی؛ از غرامت مصون ماند، و عاقبت افعال و اعمال وی، از حسرت و ندامت؛ مأمون گردد؛ و عیاذا بالله برخلاف این؛ ناگام ابله‌ی بلکه اکم‌هپی که دیده بصیرتش؛ بکحل هدایت، مکحل نشده باشد؛ و ظلمت جهالتش؛ بنور درایت مبدل نگشته، همه اذات را در تمتعات حسی منحصر دارد، و همه راحت‌ها بر شهوات بهیمی، مقتصر شمارد، و ایام حیات را سرمایه استیفاء مناهی دانند؛ و حاصل اوقات را به پیرایه استقصاء ملاعب و ملاهی گردانند، و آخر الامر؛ از انفحات ریاض لطف و جمال؛ بهرئی نادیده؛ و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعه‌ئی ناچشیده.

بر لب نفیر حسرت؛ در دل زفیر محنت

بر سینه داغ خسران؛ درد بده آب حرمان

را عدم بر گرفته، باز بانی از کار رفته زبان حالش؛ این ترنم آغازد

و این ترانه پردازد.

## رباعی

افسوس که وقت کار از دست برفت  
اسباب وصال یار از دست برفت  
در معرض يك دولت ناپاینده  
صد دولت پایدار از دست برفت

## رباعی

از جام اجل زهر چشیدیم دریغ  
وز کاخ امل رخت کشیدیم دریغ  
از راحت فانی ببردیم امید  
در دولت باقی نرسیدیم دریغ  
جای آن دارد که خاکیان از حرمان آن غم دیده؛ ذلّه حسرت با فلاک رسانند  
و افلاکیان ناز خذلان آن ماتم رسیده؛ سرشک اندوه و محنت، برخاک افشانند.

## رباعی

آنرا ده ز فرقت تو جان فرساید  
وز نوك مژه، خون جگر پالاید  
گر دوه ز درد او بنالد، زیبد  
ور سنك بحال او بگرید شاید

## رباعی

هر غمزه کز طالع واژون گرید  
وز فرقت آن دلبر موزون گرید

با دوه اگر اندوه دل خود گوید

هر چشمه شود چشم و بر و خون گرید

### فی المناجات

الهی هر چه در دل ما گشت؛ اگر در حساب صدق و صواب است؛ نتیجه انعام و  
ثمره کشف و الهام تست؛ ما را بر اداء شکر آن؛ فرصت ده. و اگر در اعداد کذب و  
فساد است؛ از قصور اهلیت و نقصان قابلیت است بر ما بحسن تجاوز و غفران  
منت نه.

### رباعی

فعلی که ز تست موجب شکر و ثناست

کاری که ز ماست مایه جرم و خطاست

جز خیر و کمال نیست آنجا که توئی

فی الجملة شری که هست از جانب ماست

خاطر ما را از تقید بما سواى خود، مطلق ساز؛ و اوقات ما را باستغراق در شهود  
کبریای خود، مستغرق گردان؛ آنجا که هر کس پی مقصود بود قبله مقصود ما شود  
و غایت به بود ما تو باش.

### رباعی

از زندگیم بندگی تست هوس

بر زنده دلان؛ بیت و حرام است نفس

خواهد ز تو مقصود دل خود همه کس

جامی ز تو همین ترا خواهد و بس

عاقبت ما را از غائله غرامت، نگاه دار، و خاتمت عمر ما را از شائبه حسرت و ندامت  
در پناه آور؛ تا نفس باقی است ما را بفضل و کرامت هم نفسی کن و چون منقطع گردد؛  
بلطف و عنایت فریادرسی نما.

## رباعی

ای صنع تو، لحظه لحظه از خانه کن

صد نقش نو انگیزته بر لوح کهن

خواهم که شود صحیفه عمر مرا

بر یاد تو ختم، شد برین ختم سخن

تمت رسالة المیمیه من مصنفات افضل العلماء المحققین مولانا عبدالرحمن الجامی  
تعمد الله بغفران الملك الوجود (کذا) بغایت رسید و بنهایت انجامید روش قلم تیز کام، و  
جنبش خامه بی آرام، در قطع مراحل تربیت این لوا مع و طی این منازل تالیف این بدایع  
فی تاریخ يفهم من هذه البرباعية على سبيل الايماء والتعمية.

## رباعی

بی دعوی فضل جامی و لاف هنر

در سلك بیان کشید این عقد کهر

آن لحظه که شد تمام آورد بدر

تاریخ مه و سال وی از شهر صفر ۸۸۳



## فهرست مطالب کتاب

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
۱	مقدمه جامی
۲	لامعه حضرت ذوالجلال
۳	( علم ذات بذات )
۴	لامعه : پس آن شعور بکمال آسمانی حرکتی و میلی و طلبی انبوت یافت
۴	لامعه : این محبت در مقام احدیت چون سایر صفات عین ذات یگانه است
۶	لامعه : کشف معنی محبت
۷	لامعه : بخدا آدمی را بصورت خود آفریده : محبت جمال
۷	لامعه : تفاوت درجات محبان
۹	لامعه : محبت ثمرة مناسبت است بین المتحابین
۱۰	لامعه : تالی محبت ذاتی
۱۱	لامعه : محبت اسمائی و صفاتی
۱۲	لامعه : محبت آثاری
۱۵	لامعه : ادنی محبت آثاری
۱۶	لامعه : اسباب محبت نفس پنج است
۱۹	لامعه : عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمام است
۲۰	لامعه : نکته در ادای معانی بلباس صور چند چیز تواند بود
۲۶	لامعه : تعبیر از محبت به « مدامه »
۲۷	بیت - ۱ -
۲۸	تجلیات حق

## موضوع

## صفحه

بیت - ۲ -	۳۲
لامعه : حقیقت محمدی	۳۲
واضلان و کاملان دو قسم اند	۳۵
بیت - ۳ -	۳۶
لامعه : جمال آثاری متعلق عشق مجازی است	۳۶
بیت - ۴ -	۳۹
لامعه : حضرت حق را اسماء متقابله هست	۴۰
بیت - ۵ -	۴۱
لامعه : سر حیاة درهمه موجودات ساری است	۴۲
بیت - ۶ -	۴۴
لامعه : وجود و حالات تابعه وجود را .....	۴۵
بیت - ۷ -	۴۷
لامعه : تعلق علم و شعور بامور بردو وجه میتواند بود	۴۷
بیت - ۸ -	۴۹
بیت - ۹ -	۵۱
لامعه : حیات بردو گونه است	۵۲
بیت - ۱۰ -	۵۴
بیت - ۱۱ -	۵۶
بیت - ۱۲ -	۵۹
بیت - ۱۳ -	۵۹
بیت - ۱۴ -	۶۰
بیت - ۱۵ -	۶۲
بیت - ۱۶ -	۶۳
بیت - ۱۷ و ۱۸ -	۶۵

## موضوع

## صفحه

۶۷	لامعه : بدانکه تهذيب اخلاق و تحسين آن .....
۶۸	بيت - ۲۰ -
۷۰	بيت - ۲۱ و ۲۳ -
۷۴	بيت - ۲۴ -
۷۶	بيت - ۲۵ -
۷۷	بيت - ۲۶ -
۷۷	بيت - ۱۷ -
۷۸	بيت - ۱۸ -
۸۰	بيت - ۱۹ -
۸۱	بيت - ۳۰ -
۸۳	بيت - ۳۱ -
۸۳	لامعه : چون سالک در مقام فناء في الله ...
۸۴	بيت - ۳۱ -
۸۵	بيت - ۳۳ -
۸۵	لامعه ، هر ذوق و سرور كه نتیجه حصول و مرادات دنيوی
۸۸	مناجات
	۳۵
	۳۶
	۳۷
	۳۸
	۳۹
	۴۰
	۴۱
	۴۲
	۴۳
	۴۴